C.

4057581

168

Majmūʿa.

C.

Smithsonian
25.1.27

سر سخن ایمه

نوزیه پادشاهان حضرت و ملوک مذکور بعد از وفات حضرت

رسالت پناه صلعم تا زمان کدسنه نهصد و نه هجری حضرت ظل الله

اول صدر ان پادشاهان بیکر و تدبیر نفصیل

| | | |
|---|---|---|
| اول داود ابن ایمه | دوم ابوهریره | سوم ابوموسی اشعری |
| چهارم عبدالله | پنجم ابوایوب انصاری | ششم ابوهریره |
| هفتم ابوالدرداء | هشتم فضاله | نهم سلمان فارسی |

این همه از اصحاب پیغمبر آن بودند بعد از ان تابعین بودند

| | | |
|---|---|---|
| اول اویس قرنی | دوم سعید ابن المسیب | سوم حسن بصری |
| چهارم ابوحنیفه | پنجم ابن شهاب | ششم مالک |

بعد از ان تبع تابعین بودند

| | | |
|---|---|---|
| اول شافعی | دوم احمد حنبل | سوم داود ظاهری |
| چهارم بخاری | پنجم مسلم | ششم ابوداود |
| هفتم ترمذی | هشتم نسائی | نهم ابن ماجه |

بعد از ان سلسله بنی عباس

| | | |
|---|---|---|
| اول سفاح | دوم منصور | سوم مهدی |
| چهارم هادی | پنجم هارون الرشید | ششم امین |
| هفتم مامون | هشتم معتصم | نهم واثق |

سلطان محمد ابن سلطان محمد ابن سلطان محمد ابن

حسب صوبجات ممالک هندوستان

| | | | |
|---|---|---|---|
| صوبه دار الخلافت | صوبه دار الجهاد آباد | صوبه دار الخیر | |
| شاهجهان آباد | | | |
| | | | |
| | | | |
| دار السلطنت لاهور | صوبه لکهنو | صوبه الله آباد | |
| | | | |
| | | | |
| صوبه اودیه | صوبه اورنگ آباد | صوبه برهانپور | صوبه خاندیس |
| | | | |
| | | | |
| صوبه بهار | صوبه کابل | صوبه تهته | |
| | | | |
| | | | |
| صوبه ملتان | صوبه خاندیس | صوبه دار الدولت | |
| | | | |
| | | | |

صورة قندهار — صورة خابك — صورة كشمير

ربع مجاب — ربع مجاب — ربع مجاب

صورة بابل — صورة دار الامان — صورة

ربع مجاب — ربع مجاب — ربع مجاب

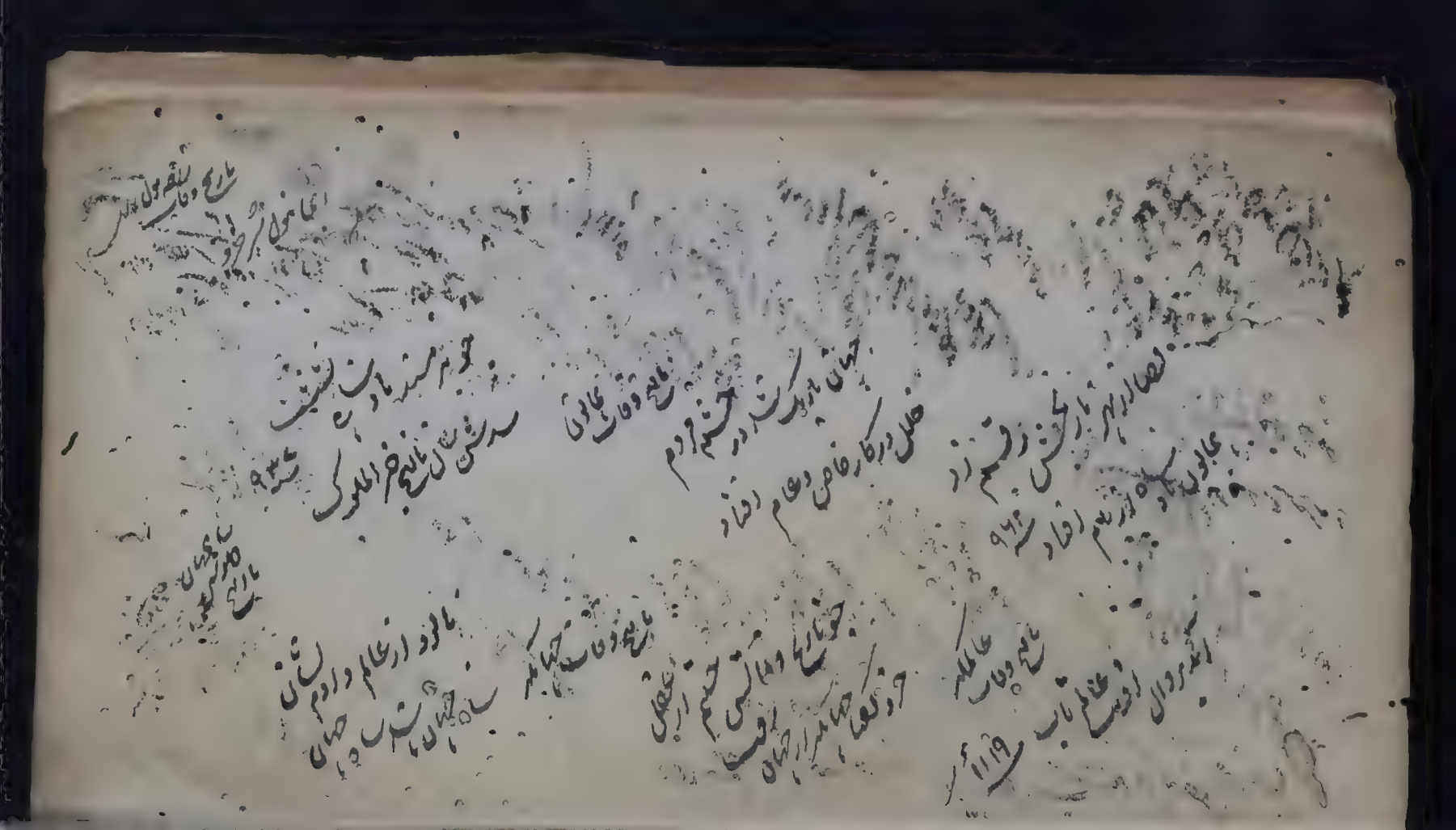

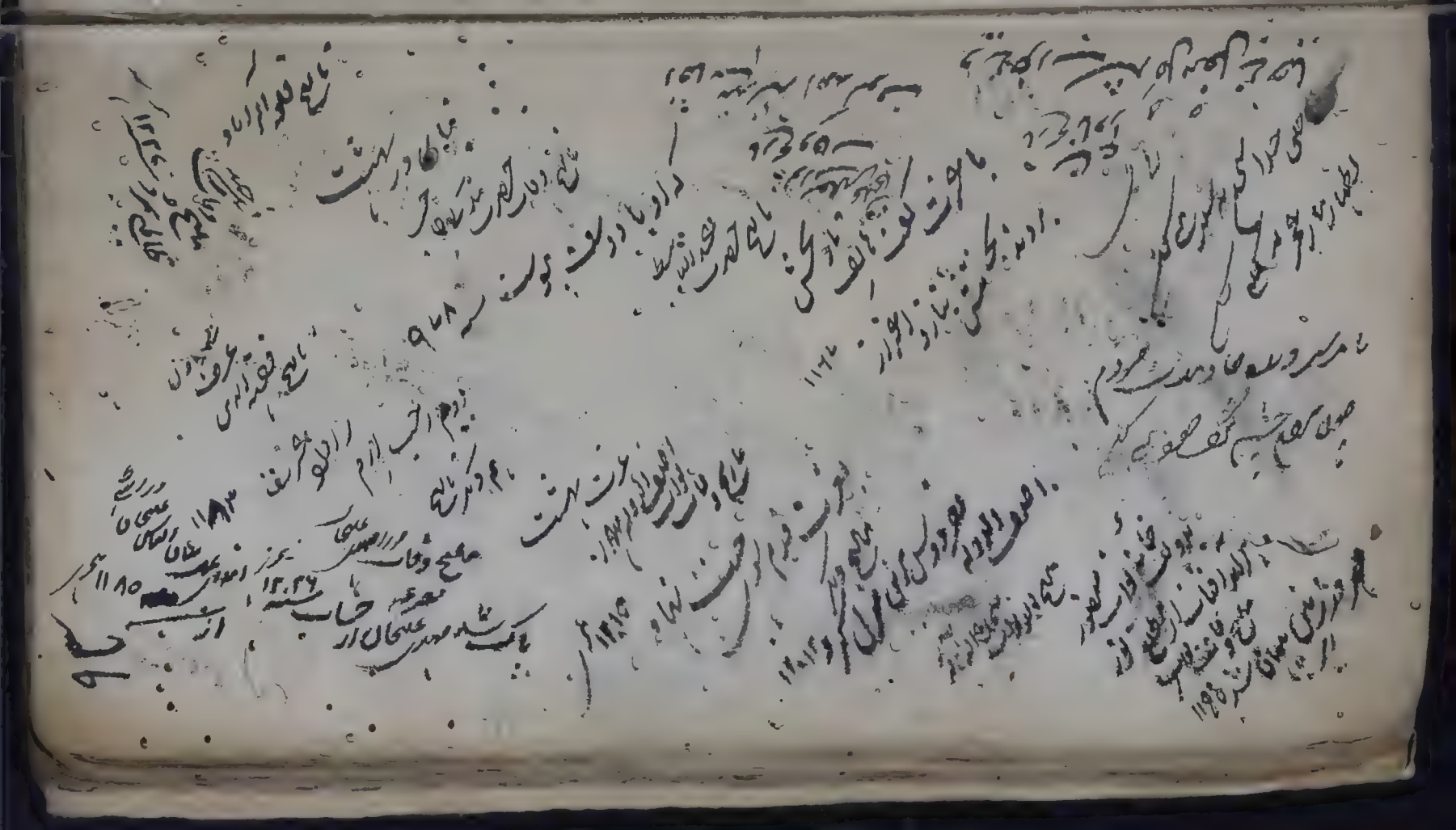

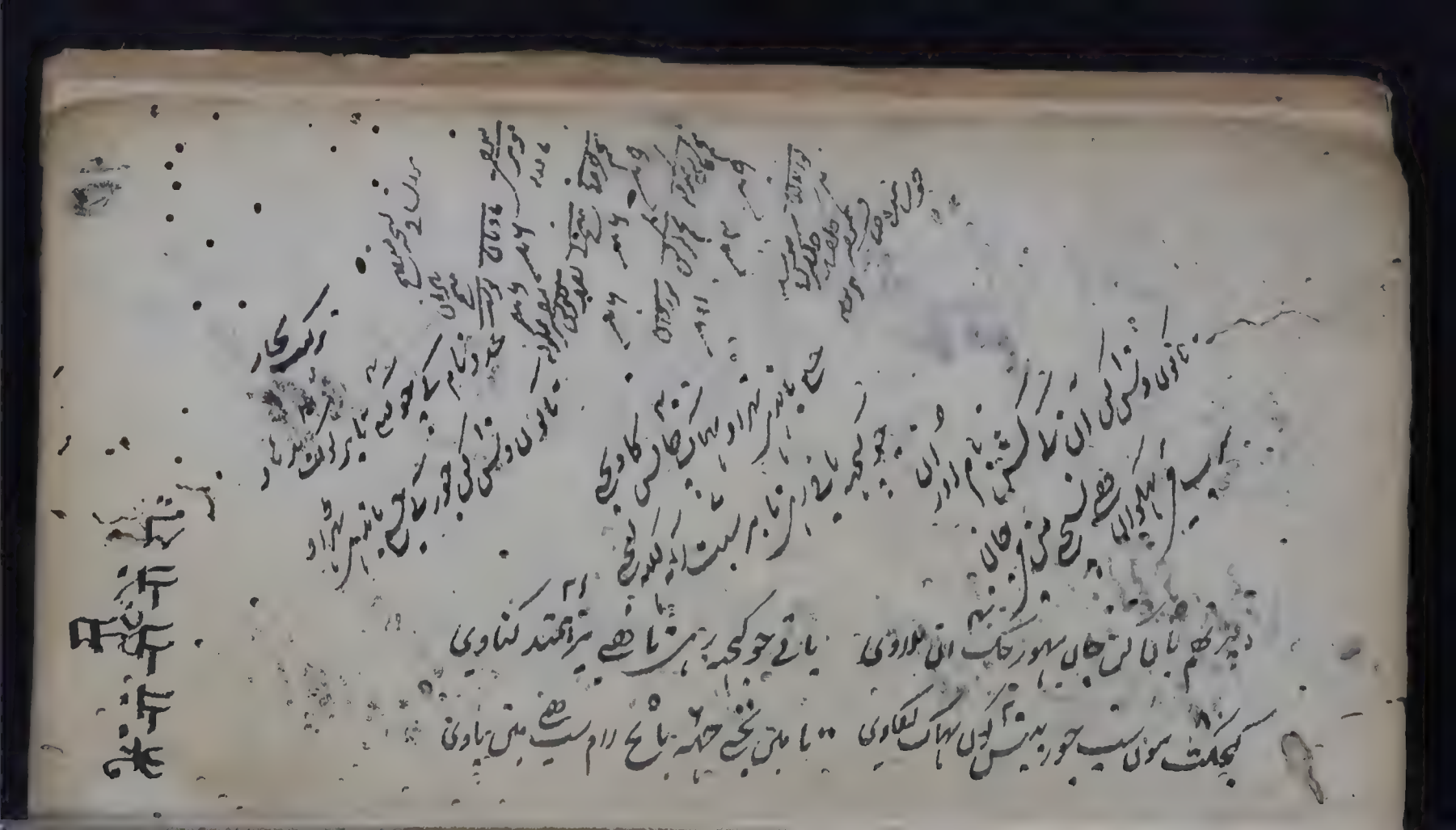

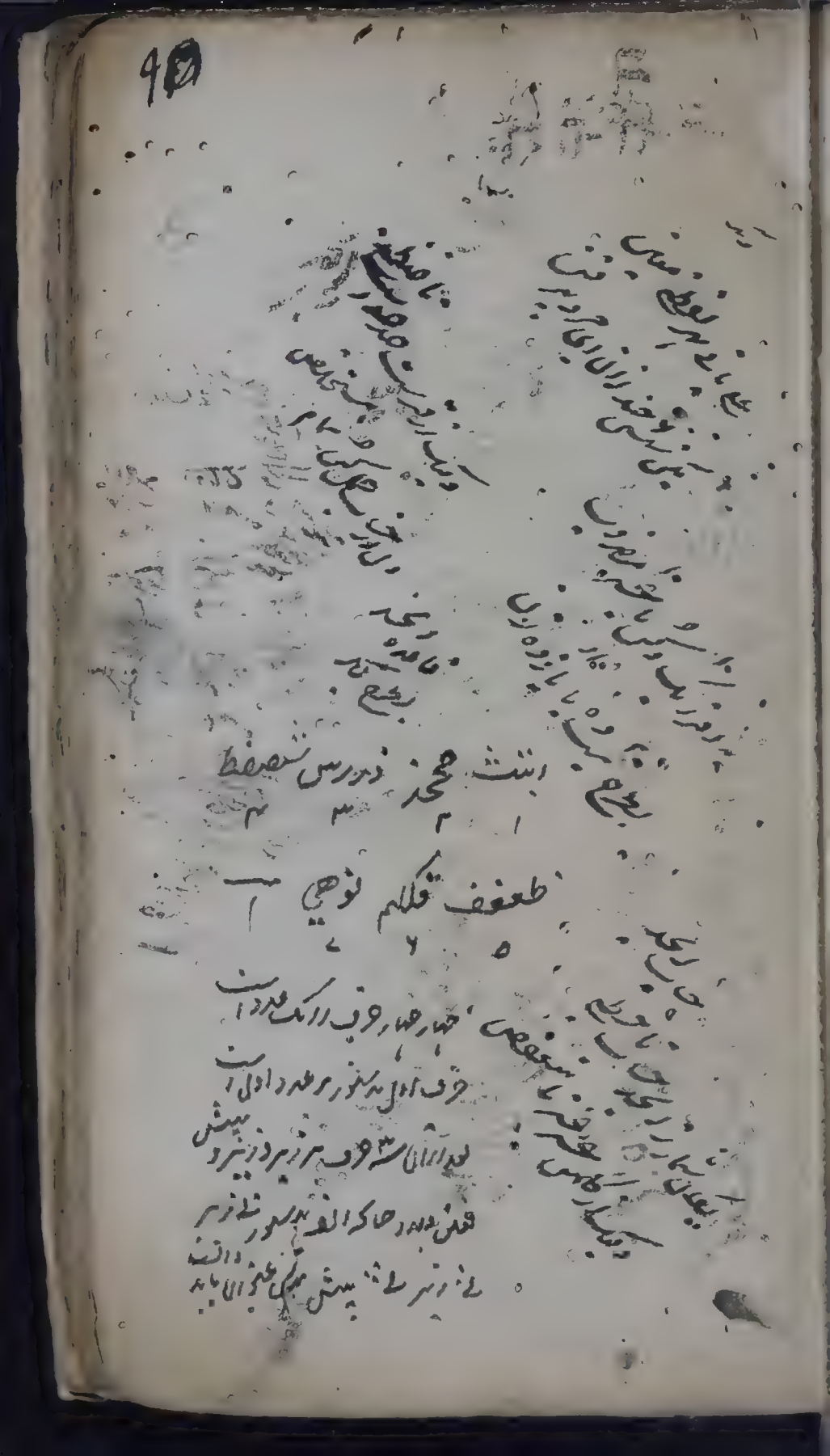

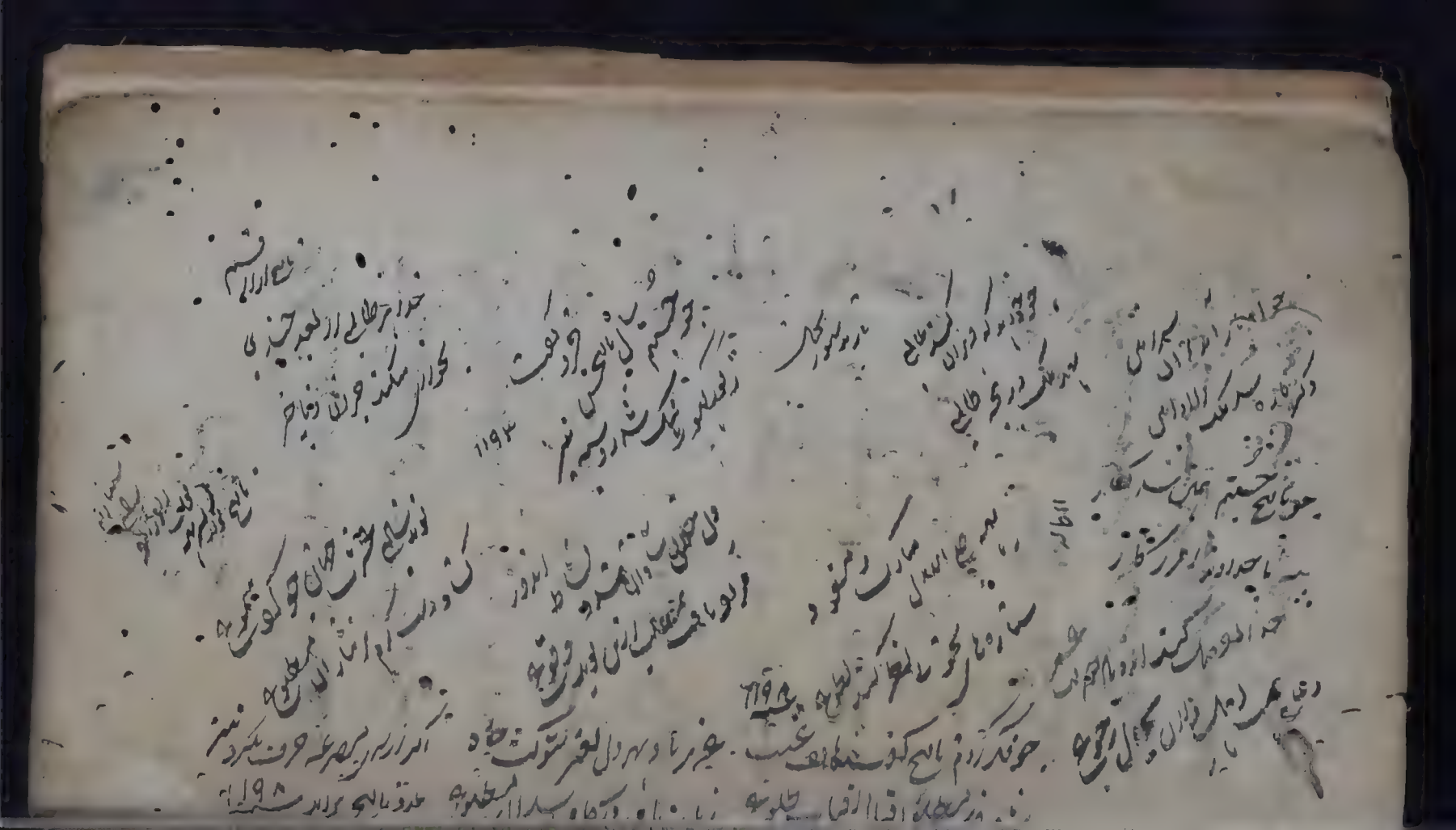

بسم الله الرحمن الرحیم

چون کارپردازان دفاتر روزگار و کارگزاران نسخه اطوار بعنوان نامه
سررشته سیاق را از کارنامه دستور العمل راج دولت ساخته و قضاوت
پیشگان دارالسیاق نویسان این نامه پیرو قواعد دستور العمل انتظام
کارهای سلطنتی برداشته چنانچه محرران این فواتح فواید امیر و معوزان این
رامش فهم انگیز بعنوان مطالعات ضروری در حساب دارالسیاق جایگاه آنان
دست داده چنانچه طول و طولات در مخبر خاطر آشنا ارباب حساب آنان
شناسان و منصبداران برگزیده اتفاق در یافته و نسار کارنامه دستور العمل
را بجای نسخه همه را یکجا فراهم آورده فرقیم نمایند تا
این فن و پیشه را نگهدارند و هر جا بدارتی این فواتح از نسار فرقیم
است در اندک محنت مراد بر آرند خاطر شان بدو نشه کلفه کمتر
هر جا بدر سلام بهتر از تعب مدخلی است چون زبان نام دالو
و دال را بدانند و سیاق را بدانند هر روزی را بیت نویسند و دور را

محرف الوشته جیب الاتصال کویند در مثلث مح مد در

اتصال هفت مد و در محرف نه مد معوزه را جیم کویند و مثلث

را مح کویند و مابقی را که باقی باشد و فاصله انرا کویند مح کویند

جیم زیاده مح شده باشد و اورا که انرا کویند مح اورده

و برانده باشد انرا جیم کامله کویند و مابقی انرا کویند مح

نوشته

قطره مذکور بگردان قطره نمودن
مزاج تو از یکبار نصف تو
نماند باقی نصف بچه و نماند

سه حصه طبل و حصه عرص

اگر طباشیر با طباب ضرب دهند
مکهه نکو و اگر طباشیر با کهنه
مرتب کند بسوده نکو و اگر
کهنه با کهنه مرتب نباشد نکو است
شود و ترکیب مجالس همچنین

اگر خواهند از زور بسوده را مکهه نماید
سوزند ان زور را در هاون سوده
یک سنی نیم قطره نماند بچه باقی
نصف ان بگردن چون قدر مکهه

مسلد ۱۰۰۰ نی ۱۰۰ سنی ۵۰

دارچینی را نشسته و از یک
چهار یک از یک مرتبه دهند
یک زعفران با جهار یک مرتبه
یک زعفران و جهار عرق را
یک زعفران و جهار عرق را یک کرده
دسته کرده را یک قرص مکهه

دستور الوان الصدر و غیره از لوت جات و غیره نگارش یابد

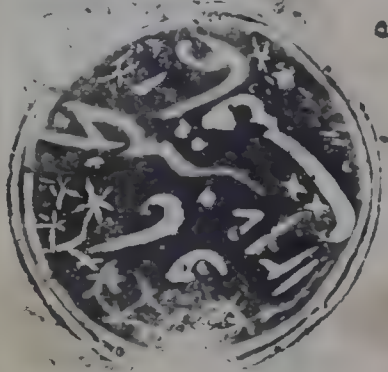

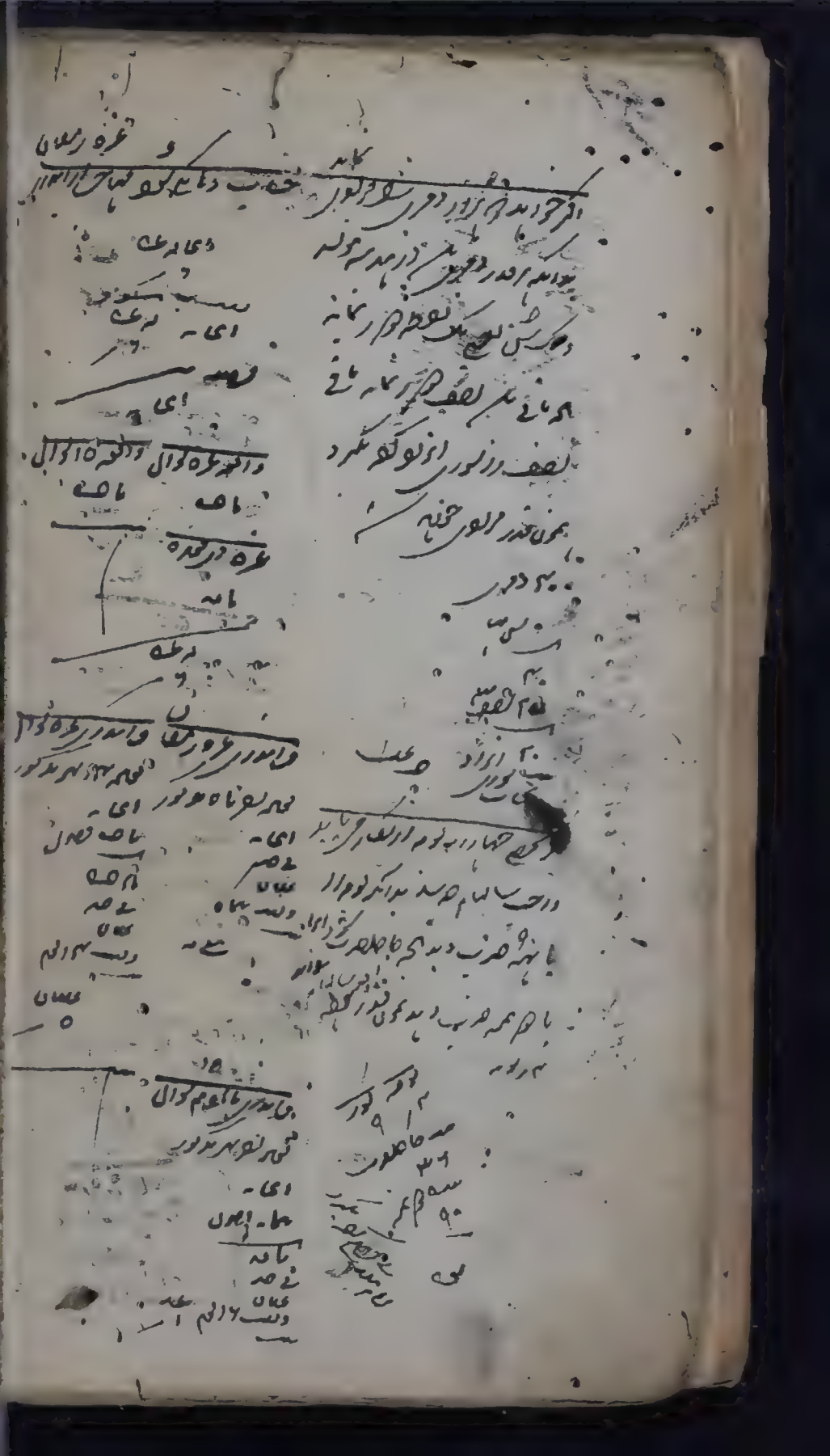

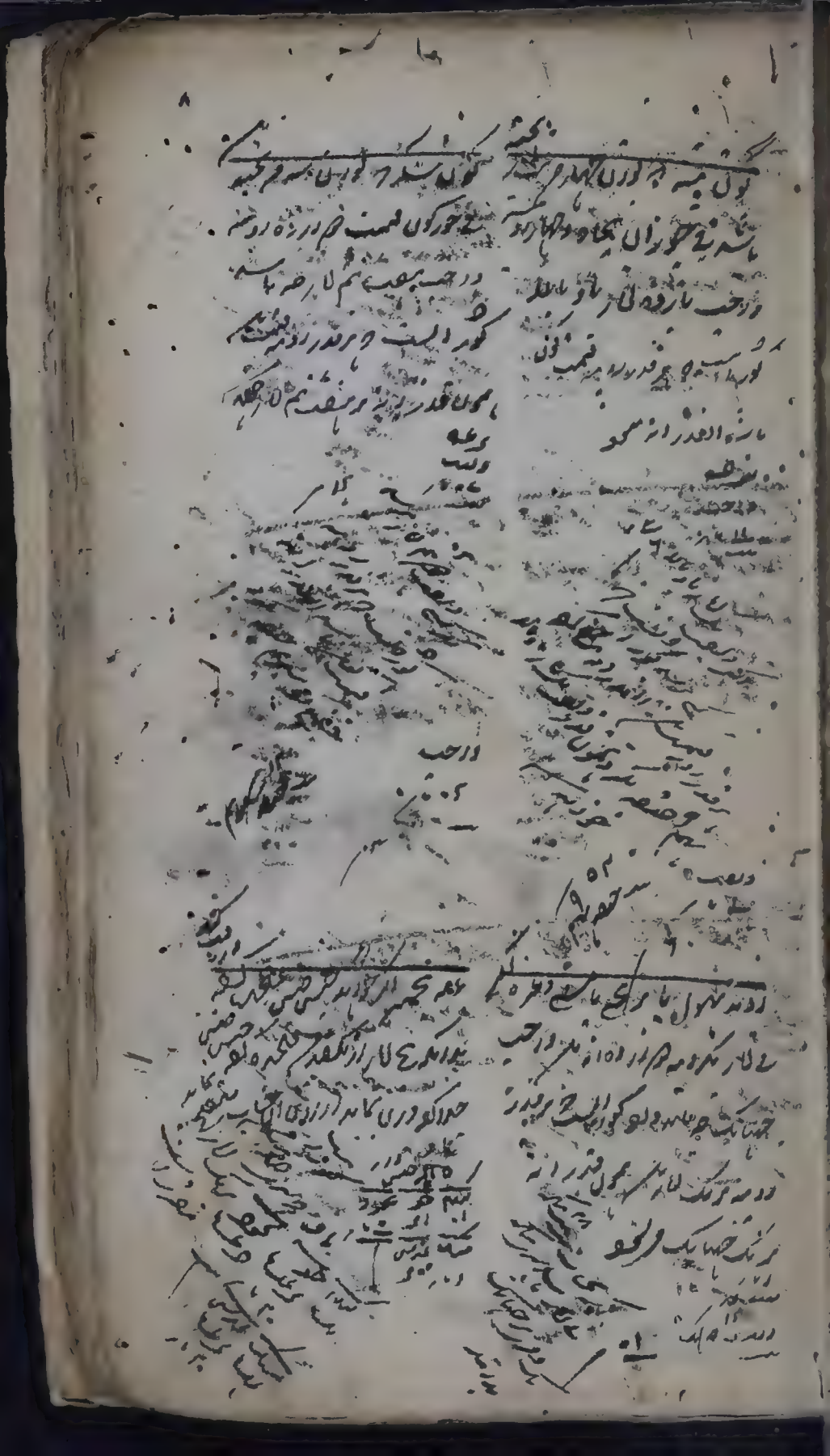

ضرب کنید ۱۲ را در ۱۲ که عدد دهه است
تا ۱۲۰ شود و یک کره را
تا ۱۲ شود و یک بهر را
تا ۱۲ شود و یک بهرنی را
تا ۱۲ شود و یک شعر را
تا ۱۲ شود و یک شعرنی را ضرب نمی کنند

اگر در دهه یا در کره یا در بهر یا در بهرنی یا در شعر
ضرب نکنید ۱۲ را
در دهه نجوید
کره نجوید
بهرنی نجوید
شعرنی نجوید

اگر کره یا بهر یا بهرنی یا شعر یا شعرنی
ضرب نکنید ۱۲ را
در کره نجوید
بهر نجوید
بهرنی نجوید
شعرنی نجوید

اگر بهرنی یا شعر یا شعرنی
ضرب نکنید ۱۲ را
در بهرنی نجوید
شعر نجوید
شعرنی نجوید

اگر شعر یا شعرنی
ضرب نکنید ۱۲ را
در شعر نجوید
شعرنی نجوید

اگر شعرنی
ضرب نکنید ۱۲ را
در شعرنی نجوید

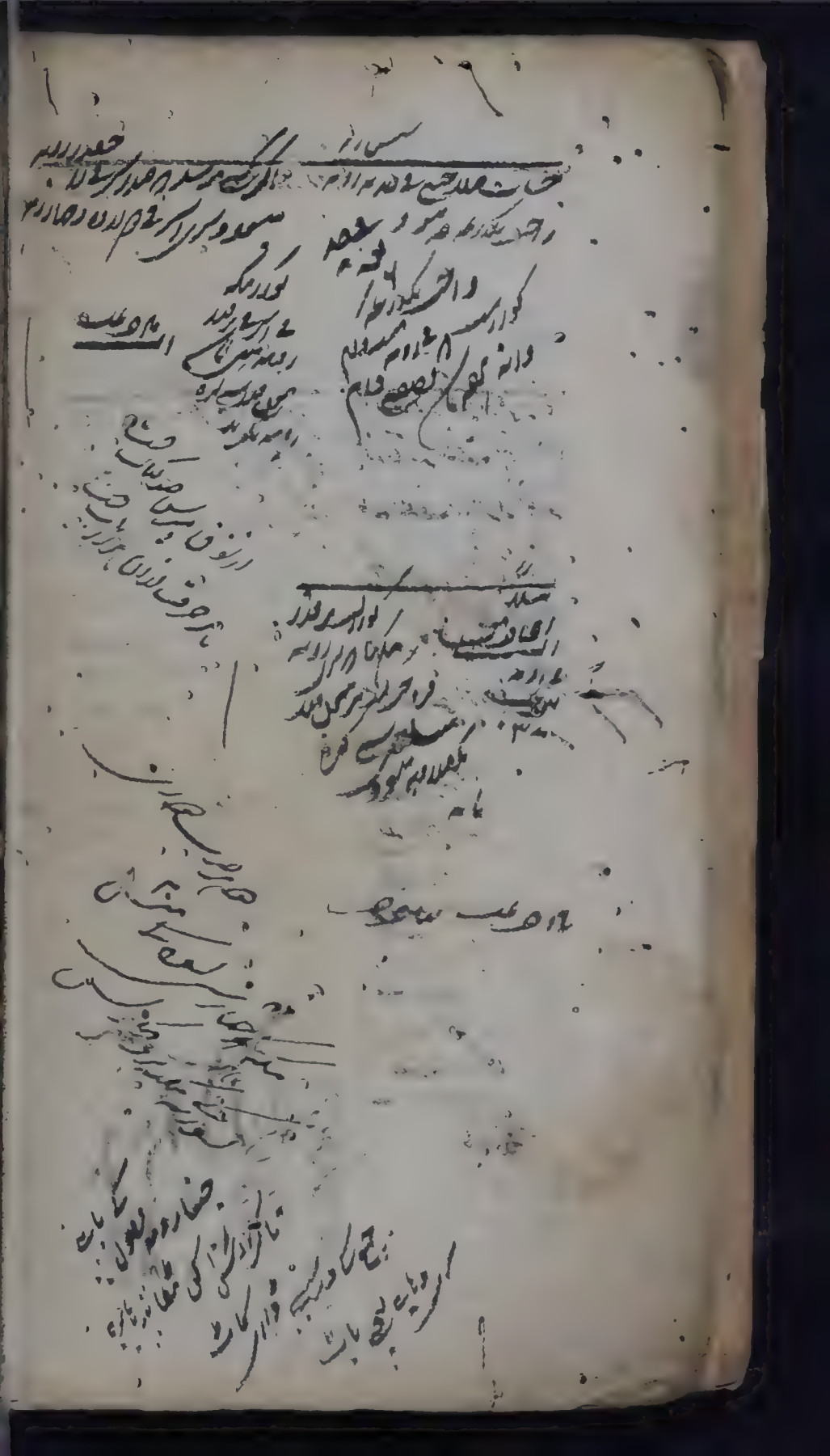

بخارا

حاصل جوب بلند و

طوب علت

سه درعه

ست سه

سه درعه

درعه ۱۲ لنگ

۲ لنگ سه درعه

۲ لنگ

درعه برابر لو جوب وطوب درعه

یک درعه را ست وجها طوب و نیم طوب

و ست جفت طوب ۱۲ جوب طوار

و ست طوب ۱۲ ست جفت جام

طرف ۱۲ مکوه ست

ارطوب ماور

طرف ۱۲ طوب

ارطوب ماور

طرف ۱۲ طوب

درعه

ارطوب ماطوار

طرف ۱۲

طوب ۱۲

ارطوب ماطوار

طرف ۱۲

طوب ۱۲

ارطوب ماجام

طرف ۱۲

طوب ۱۲

ارجام ماجام

طرف ۱۲

طوب ۱۲

طعام

ارکے رسد وسی در بکر

وعص ۱۲ طوب ۱۲ بندر جوابند

ماند ۱۲ یک را مضاعف کرده

ساخته را برسش کنند

وبند ماند وسی شد از ۱۲ شد

قسمت ماند حقه شش بر ۱۲ شد

پس بر ۱۲ دوازده طوب جوابند

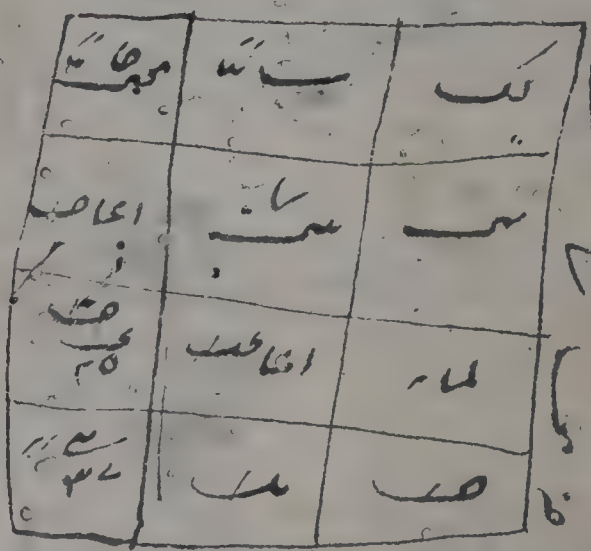

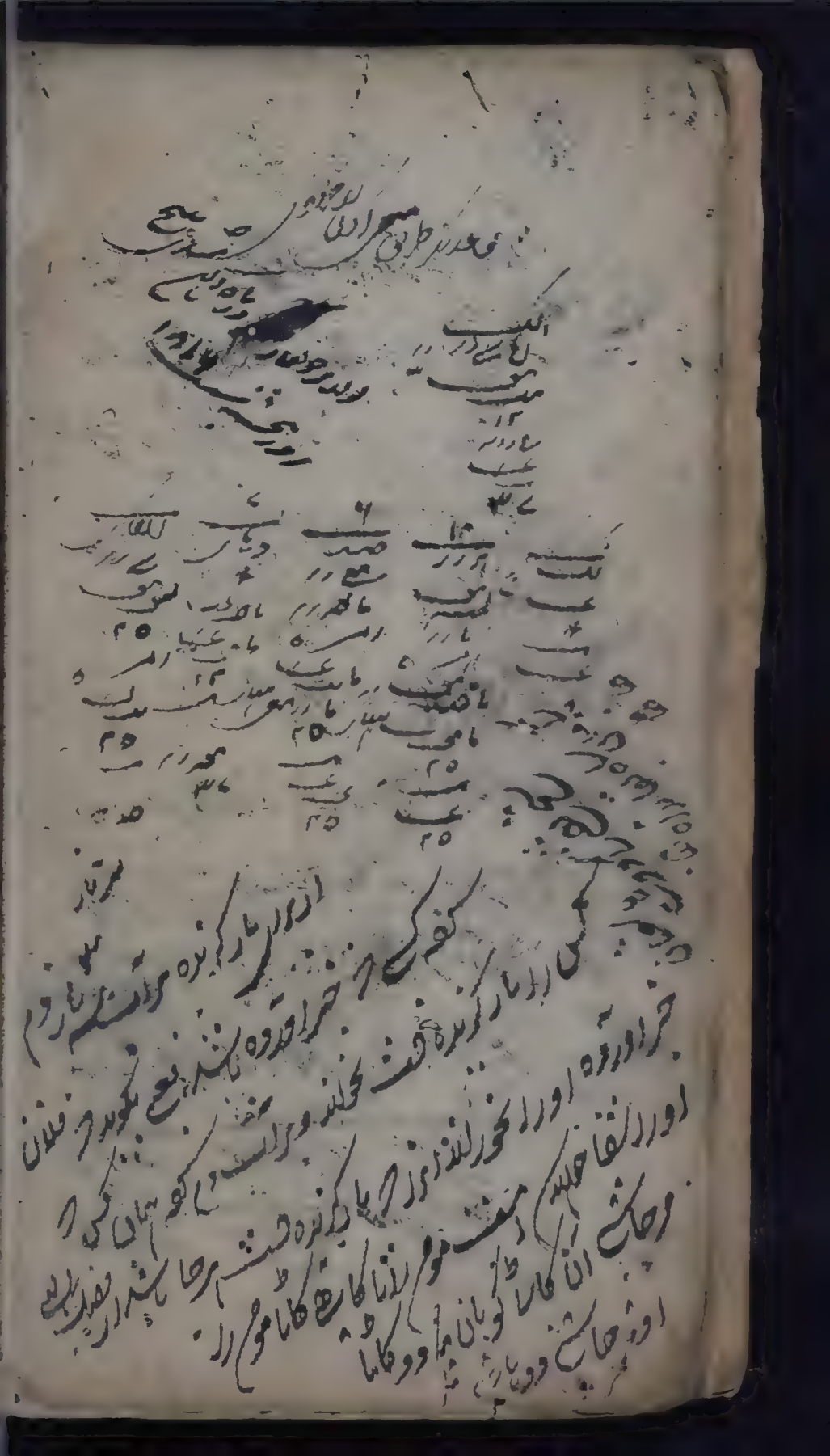

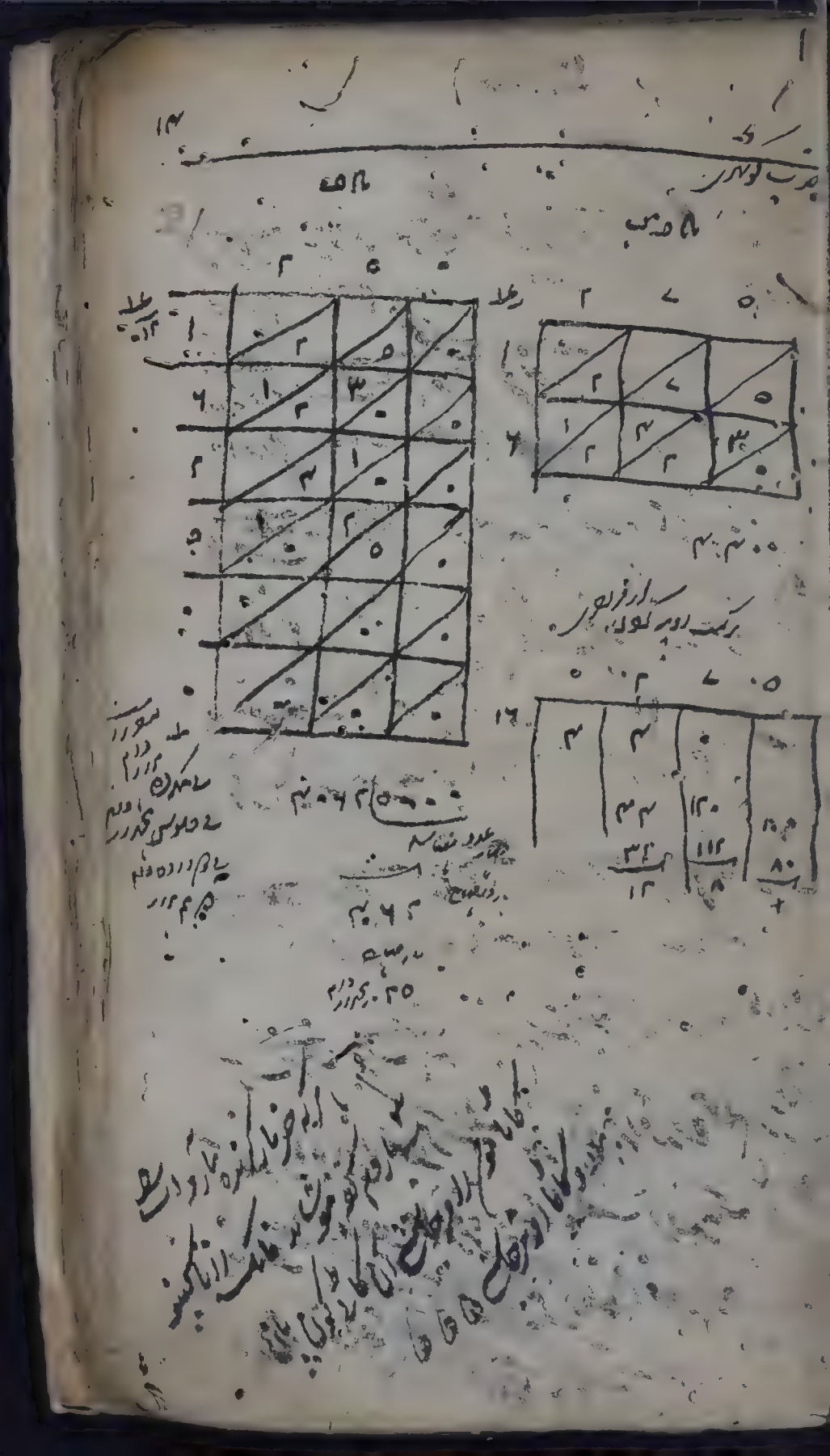

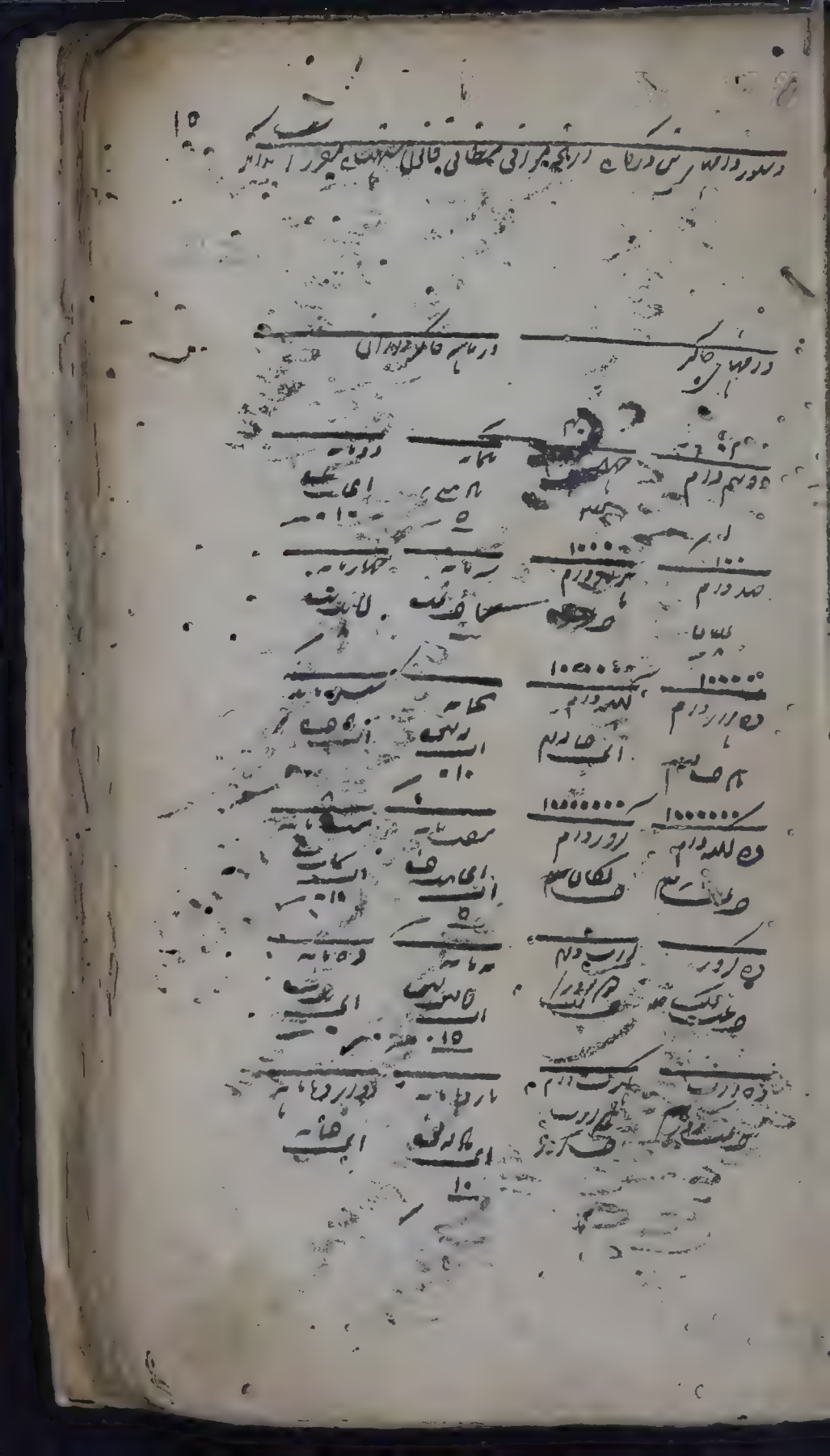

دستور نخست

نباید نگاهدارد و چهره های مردم رعیت و بر طرف از سلک نگاه دارد
و رسنادنویسان و قراولان و سقط و دزدی رسنان مدسخط خاوند و مهر
و در رقعه جوکا و العهد جوکا نویس نیز نگاهدارد و وقف می سنه ا
مذکور نگار نیز آید هر روز فهرست ملا سخط نکرده و سرح صابطه
نگار که سوار سر بزودی نوشته دسخط اقای نکرده نگاهدارد و نیز
محکمه صابطه نگار که مردم سیاه نوشته می دهد نزدیکی نیز نگاهدارد
و مطالبی ان نموده و اگر شخص را خاوند رعایت نکند نخواهند
نکنند از ان اینا سس نفرستند سخط خاوند رسانیده بر ان خلاف نماید
و در حال سیاه خبردار نقطه رویه هر کدام را نه نقطه در سنه نقوران
بر دانو و در طلب نخواه سیاه هفته بهفته به اقای دیوان
نگار اطلاع میداده باشد و از هر کدام و اه سلوک مرعی داشته
و سیاه را تخوانی و رعیت حرف درشتا نه نگوید

دستور دوم

حال ان را باید در اریکا و نگار
خبردار باشد و سازگنه و شکنه تیار می کنانده باشد و در شتا
مطلوبه و رشا نو و در هر امور به اقای دیوان نگار اطلاع میدهد

از لوازم کارخانه دوات و مهر خوانش لوازم کار و عمال صنعه کارخانه
خرد و در باشد هر گز با کاره و اندک حساب نشان طاهر نمیه علیحده او دیگری
در لفافه نگرد و دیگه لوازم مطلوبه کارخانه هر چند از حساب طلب نماید
اگر حساب نشان اعتنا نکند لوازم را طلاع دهد اگر دوات هم ضرور نماند
به قاصد غرض رساند دستور خوانچه حواری را باید
سند سفر گرفته حرکت نماید در روز نامچه جمیع حواری را نوشته درست کند
مبادا مرخودات حساب فهمیده باشد کار را بهتر از عهده تواند
مسلک مهمور مهمین کلیه سجیه دی حواری یاد است نماید
دوات کاغذ بقدر لازم دیانت و صوفت مکرده باشد

---

دستور عمل بوجالوی عایله اول کلمه بوسیس کول

بوسیده و خمیده از احتیاج قدری زیاده خواه و کم حوصله و کم همت
گرفته باشان و زمان گرفته شود و عرض هر کدام بقدر حوصله او
نماید و بلند حوصله را خفیف تر نوشته کم حوصله را بالتبس نماید
در روز جلس نامه مشخص دانسته بعد تفحصات ادم اهل هوش
و روز دار از مسعدان برگزیده و واقف کاران آن حوالی ماجور کرده
در خلوص تمام مکتوب و مراسله بیگانه را نموده سیچ از راه نهان بلوند و کاغذی

و یک برات پیش خود نگاه دارند و مطالبی را که به رعایا مخبری داده‌اند
تخصیص نمایند و هم توقف محاسبه نگارند و در کرایه‌داران خالصه و املاک
کاشته کار در روز بازپرسی محوره مالیه‌ها سه مرتبه حضور نمیرسد
جریمه پیدا کرده نباید گذاشت مهر دیوان خبر از متصدی کار در
شاهزاده مستوفی نگذارند نماید و طومار و فهرست کرده‌ها که بعضی
به سیط خود رسانند و حاکم آن محل مرتب ساخته یک برات به دیوان خود به
رسانند و پیش خود نگاه دارد و یک برات و کتاب در بازپرسی
دیوان خانه بیاورد و یک برات و کتاب در بازپرسی
دیوان خانه بیاورد و از رسیدن خبر دیوان حضور بر نور نمود و کتاب تا پرداخته
باز گذارند تمام دیوان خبر حاضر نماید نادر مطالبه زده و کتاب مخبری
سیوم آنکه کاغذ متصدی دیگر از حضور آن دیوان مکرر

| | | | |
|---|---|---|---|
| دستور العمل | عمل دستور | فهرست دیوان | لفظ متصدی |
| موازنه | لفظ طومار | حضور دیوان | حضور دیوان |
| لفظ طومار | لفظ سنه | لفظ سنه | لفظ سنه |
| عامل مسئول | | عامل مسئول | |
| لام لفظ | | | |
| | | | |

در بیان سیر دیار روم

در بیان بالا بلاد بلغار و بلاد

بیت

دیکھ ان دیکھ دوگھڑی ہو سکے دان سو گت سو گھ

سو ہو سرے تو ہلو ہو سکے ہان اور تو جی کو

دیو در جو لوک لرت گھڑی رلو

ہان ایکو ہان لگت مل دور کیو کر ہو ہو نہ سمر رلو

ہو تو جو راجان تو کاہو انک نہا اوری جنہ حال

ہمرو جاہو گری رلو

یکا اسر سے کر جاہر کا بنا ہار کو گت جانے ہے

اپنے کل کے بر بنی نہا کہ ہلو تو دنیا ہر اوزانے ہے

کچھ نہا کر اپنے جانری لون سمجھے سب ہو ر نکلانے ہے

بر بنی نہا کہ دری کے نہا جو ہلو ہو کہ ر دلو جانے ہے

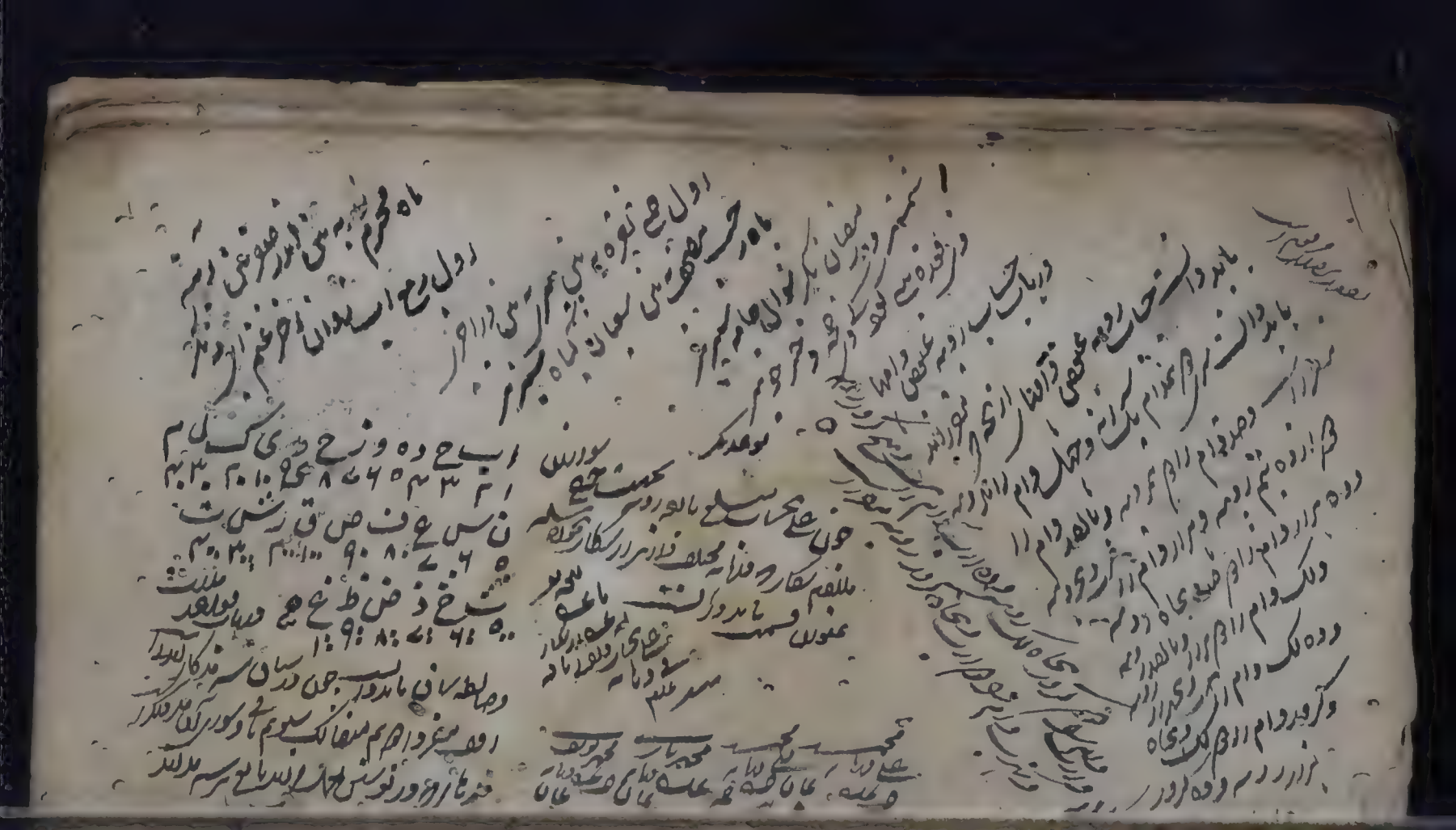

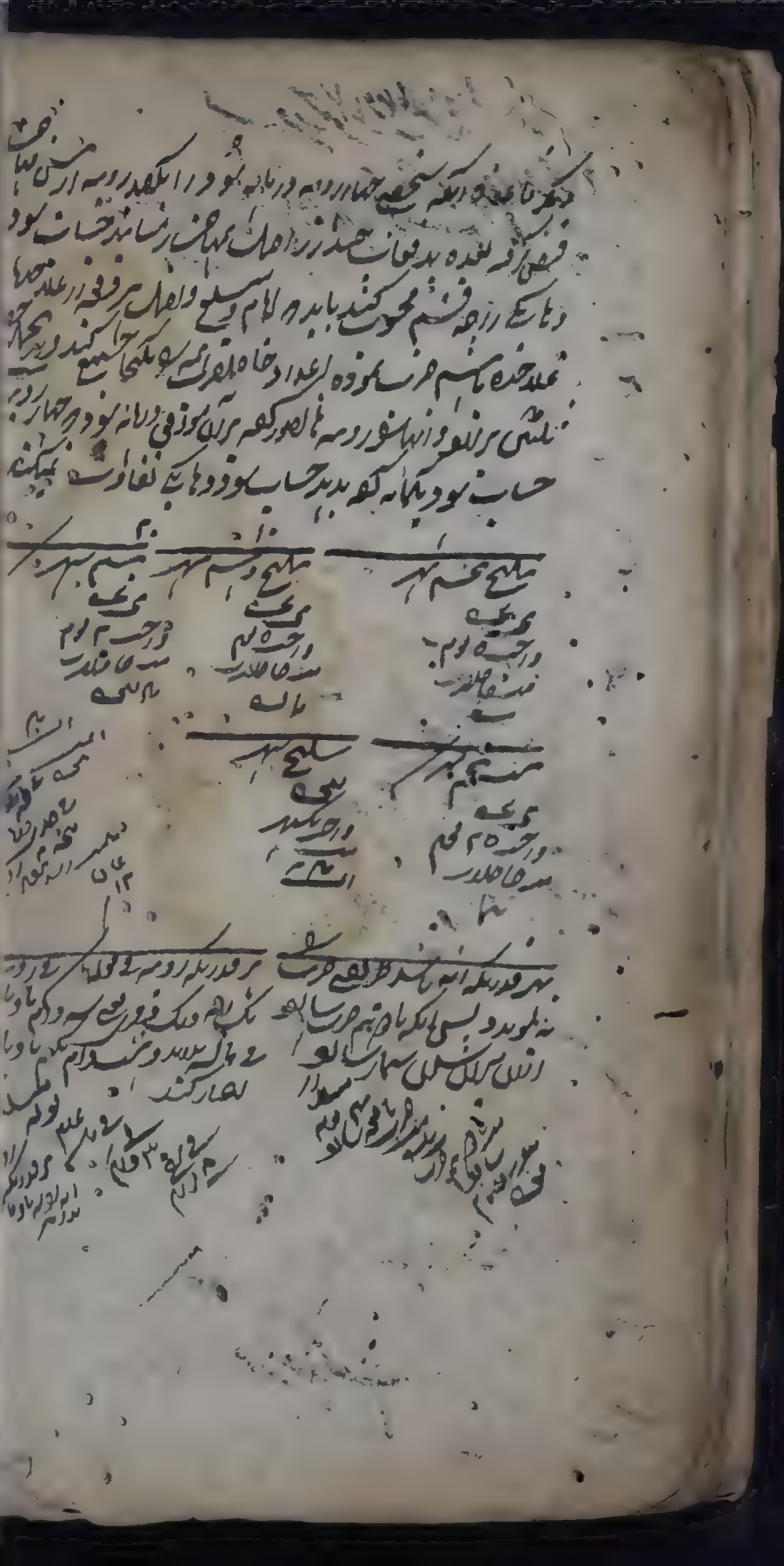

سحر چون شاه ارنگ خنجر زرد برآرد از صحرا شفق مانند چتر لاله بردارد برافراز محمل حمرا

چو زردی کور ماند سکه کو مرد زمانه دارد بزم چادر لطلس فلک پوشید کوکبها

ب ان مطربان دستان سرا بستند در صف کبک همه فرخان خوانش الحان الصوت دلکش در نوا

بدف ساط نقدر مهر زمانت کرد دوران عروس دهر را در دست دارد دامه دلها

ز هر برگ اخضر مختلف شد چهره نسرین گل خورشید طارم شد رباح آلبه خضرا

جمال خود نمایان کشت محمول عارض جانان جو ببرند نکوئی بشب از رخ شیدا

شد از فیض نسیم صبح اندر گلشن آردی مطرا آمد ز اوراق روئی ورنیت گل حمرا

بموکب گرگ یارب تاب نیر اعظم خط طغرائی شد از لوح دواد صفحه مغبرا

جو تیغ نور در کف گیرد خور ماند سکندر سپاه زنگ گسسته منهزم از صف هیجا

نوشته منشی قدرت بحکم خسروی عالم بروی صفحه گیتی ز مهر از نقش طغرا

بگرد مشک بیز کوهرش از بس فرود آورد نگار دهر در بر آیینه نقش دلربا

چه نقصان شد اگر یک لب ز لعل جان فزا بخشی ... همانا آب حیوان تلخ می‌گردد چو ما بخشی

نباشد حسرتش گر چه نوش بعد از نیش زنبورش ... چو زخم دشنه و شمشیر داغ و درد ما بخشی

جمال حسن در سر لقش محبت کشته ... اگر بای لقش محو شد عیش ابد دریا

بهر وقتی که از دیوان زبردستی بما آید ... برای دفع بارش شد محیم ان شیشه مینا

کجا مایه شد و کجا کوهرم و مارواره کجا ماوی ... کجا شب بر کنارم و تر بهر روشی ارام ازرم

کجا سر کردنش و کجا سر نوده گشت و نعره زن ... کجا کشتن و کجا بیدار شدن با صحت دلها

شبی بخشر او مارس که اخر زان ازعده بیا شد ... گر از قدرت کند همت گر از طاقت گر از یارا

ولیکن چکه کرده بیاس حیوندگار او مارس ... به بخشر رش زبان خانه بدر از دم بستر خا

چه اندر دم خیال دانه زنگش ... مسیح دم زبان حلی شد صد بر را

اگر خواب بدان سمو از دصاحب ... سمو از ابان و بهار کوش و بهار نه بس

رسی خوش از نعمه های بلبل در نعال اید ... بشنگ نامه کاول نعش ان از بای

نوز اندکه نمی بر هست فروزم ... بکرد مشعد از ان قهر طفا

بکه از حدش بکت او ده اید خانه ... ولادت با نهر نه شتر بس

چشیدند زیر اعتقاد آن میوه را ... بهر سر آن بهر
هوای آرام بخشیدن بر آن خوب دلها
هر کرا در آن حدود آید جهان از خاطر آرام
شاه مهمان آن نکوتر است خوبی را
خورد آن میوه پس چون بوده از خود چنو
متاع از بهر دزدم کام یکشید
چو آن نکو منش خاندان در مانی نگاهبانش
زراه مهر گر نا گزیرش کنت نا پیر جا
پس آنکه دزدست گر حاکم الله عظمت
میوان آید از سر گوشمال ایام
که یابد از راه جبر قهر بگذش رسید و
بعقد خود آن پاکش از نامزد ناورد
معاون گر توی در کشش آن خصم دلوا کش
کند چند مت کند از مهان پیش
صلاح الله پس فتح داد شد نبوت با عزت
گر بود سگر بهر سر ای خوزا
بهر سال اول سیام دارد سر بر کنوز گرای غافل
مکن جور و عطا کن یک یال رد جم
چو وقت آید که با مدت از میخ در پس
نه مغرور وی نباید در دل یال این
زنیزی زار بخشد یک رقت آن
نمود از پس لطایف ذرا روان
چو سگ بون از یک بخت سر یال شد
قرام کرد میمون
در آرد بنا بوشش جمع کرد یک بعد
زجد خرص طلا کرمت روان

پدر مسافر شد مهار را که بیند راه بهر طرف بگردد بیچاره ماند

تو دانی او را نه کس بداند که کیستی او بگفتا کای مهار را اگر خدا فرما

که پیر و زرم ز آن جا رسانم بیش شما بیتاب خویش مرا دارم شما و لیک را زار

جوابش داد شتر که غیر او حکم الله بیچاره ما درما

پس آنگه رفت باغ که بود او را خانه بگشت اگر ز عقب تا بیابد او را مادر

شکست آن بار و سوی او را آورد بیاورد برادر شد خبر کان قصد او را

چو آمد حسب او را نزد او را بگفت چو نمود آن کار را بدید محبت

کند مرا که بود او را محبت داد او را بس ز راه لطف احسان بر ما

برادر محبت کردش و بسیار بس برادر کرد بازآن نمود او را و نوشی بلد و کلاتی مالد

بقدر طاقت خود از برای خدمت کامل

به او گفت ای برادر بگو تا چیست حالت اگر خود را بسنجد از دست بیمار ما

دوم مادر بدو گفت ای پسر تا چند باشی بیچاره کی تا نوش ایدن مادر

بگفتا چون کنم تا نوش ایدن را زاده بیاید بر تو حق محبت بود او را خود

کسی کا فغانی او در هر سرائی بر ملا ماند ... بران نوبت زنی همسون اگر داری دل دانا

ز رای همسون مرا ... در درگاه او ... منم کمتر غلامی از همه جای جهان یکتا

قدم افسرد از کلک روان تفتیدان نافوت ... نیارستند کردن پای او از جای خود جنبا

ناخورشت راوان دست خود در پای دیو لعو ... زاوان کفت آکند از مرد ان تا مرد را

کرانی نادران چه کیری پای مسکین کرخود ... جوکیری پای سنبا ینکر دکانت استعلد

همی کفت و زان جانب درجستن فرو نکرت ... زفرقش تا بزنهای مرصع یاره منبا

سعادت نافت آکند در جناب پاک سبحانت ... سکاهها زان محل کرد از اراده اسمها

مهانرا دیدن از بس کمال کفت و کو کل ... نخواهد یافتن آن مفسر زوده سرما

زاوان آکند همچون کفت با اوان ... که یا سردم عرض علیه کن برطاس خود تخت

شد اندر حول او در حال آن کنجس منفعر ... خود موسی که کرده نیز ضرار ان ضیفنا

منترسیدم خود از اندر نمای دنیا کر ... خود موسی نیز از ان آن که آید بر سرم نهد

کفت این را دزان ... کلک بر سبد نافوت ... نه بهوش کنی زفت خاک بر ان اعلی

چو یار آمد بخود از قلعه کنان کردن آمد ... شد از بیهوش سنبا ف باب کفت و تها

بعلم حکمت خوش بستار ما بر ابوان بدخو ... بیستانیت بلوزانی نعم برجاش از جسم بابا
چو سیر کیومرث همه اقوال در آخر ... کشد بار را بدو حسب برجاش عقب
نمای کدی عموی خوش امور کمهدا ... به سر کیومابه و نجهس نام فرود بجید از در ها
شده معموم حسل دنیا از دین ... درآمد نادر ابدر حرمت سر ارام از ارا
بکفت ای حاجت عظیمت خوار کلفت بول دار ... ربستار اده باداور کرایه در نفس ای
درامد رکب حاضش کنه ماشش کرر مکوید ... فرود بر دوانی همه ماران رشید بحید بر اعضا
بس از سعی علدش بکران رحلت سلدان ... زنیری خود بر اوان داد بکت و یا
چو صورت نافت کاری راهی از الطاف شهاب ... بغرب حول حاش سر بلدی از لعف اعلا
همه اولاد از دن بکت شد از لطف شباب ... دران کیور نماند از دی شد اعلا از ادنا
شده بنی حال خوش دل دلی مادر عاب ... بهمن ذا فات لکا شد از حم اعضا
اگرچه عالم بغیوبک رکیومانه سوا ... که بحیاتی ... لعف
اگر یک لمعه از حسم اوفتد در بم ... که از در سر عالم حوم ... اعضا
نکیس از برای احیاط ... بلوزش مادر ... نمایند
بحکمش رب سباحه با ... برادر سیح ... اعضا

که گر با نامی رفتی کار بستمات نمی‌بودم — چه سان مقصود کامت را نمودی وان فلونکا

چو کبر و عجب و نخوت را ز سر بیرون نمی‌کردی — ز عزت کی دهی هرگز نشان من فلونکا

ملخص نکته سنجان را به بزم و محفل و بازار — که نامانی نگفتی حرف حق یا مثل مشهور اطفا

درآمد ملخص از در حرمت سرای کاخ گویا — بپا ناچیز که بگذارم و در آبوده در صحرا

چو بود اندر دل سرای جایگاه ابری عزم از — که باشد یارمان یاک قرناطاس سیمرغ ارا

روان جایگاه دل حرص سرای نیخ ابال مجنون — رسید انجا که خانم دارم و در دلو تنها

یاب لبش درآمد جایگاه و همدران ساعت — بسوی خانه شد ملخص نماند جایگاه تنها

جو شد مدور خود را دید تنها (اندران) — نزد زری شد فرسادران مدور

همی نامید روی عجز ما را ز حاکسی نامید — نف نالش بحوالی شد عرق نماند آنک تر نامید

در آمد ملخص از سر راحتان بیغاب — ب نف ز خرانش را نماند نیب

جو زار زکوه نامه حرامد و ری را — بس از رحمتش کس نشد تولید

زکیه نامک از علم نبرد علمت فرمد — ب نف موحت فاز کوا بد علم مستنبط

جو دیری رفت ملخص ادبر همش لوحان گفتند — بسی بگو نامه کان لامد رمور در ما بر جا

چو شنا خوانطر بر ناه شهاب نمی دارد غم
نه رای طفلان ساده دلان ناشناس آرام
چو شور خاک در ما نگ نرغم شد زبون حاشش

مقام زنجر

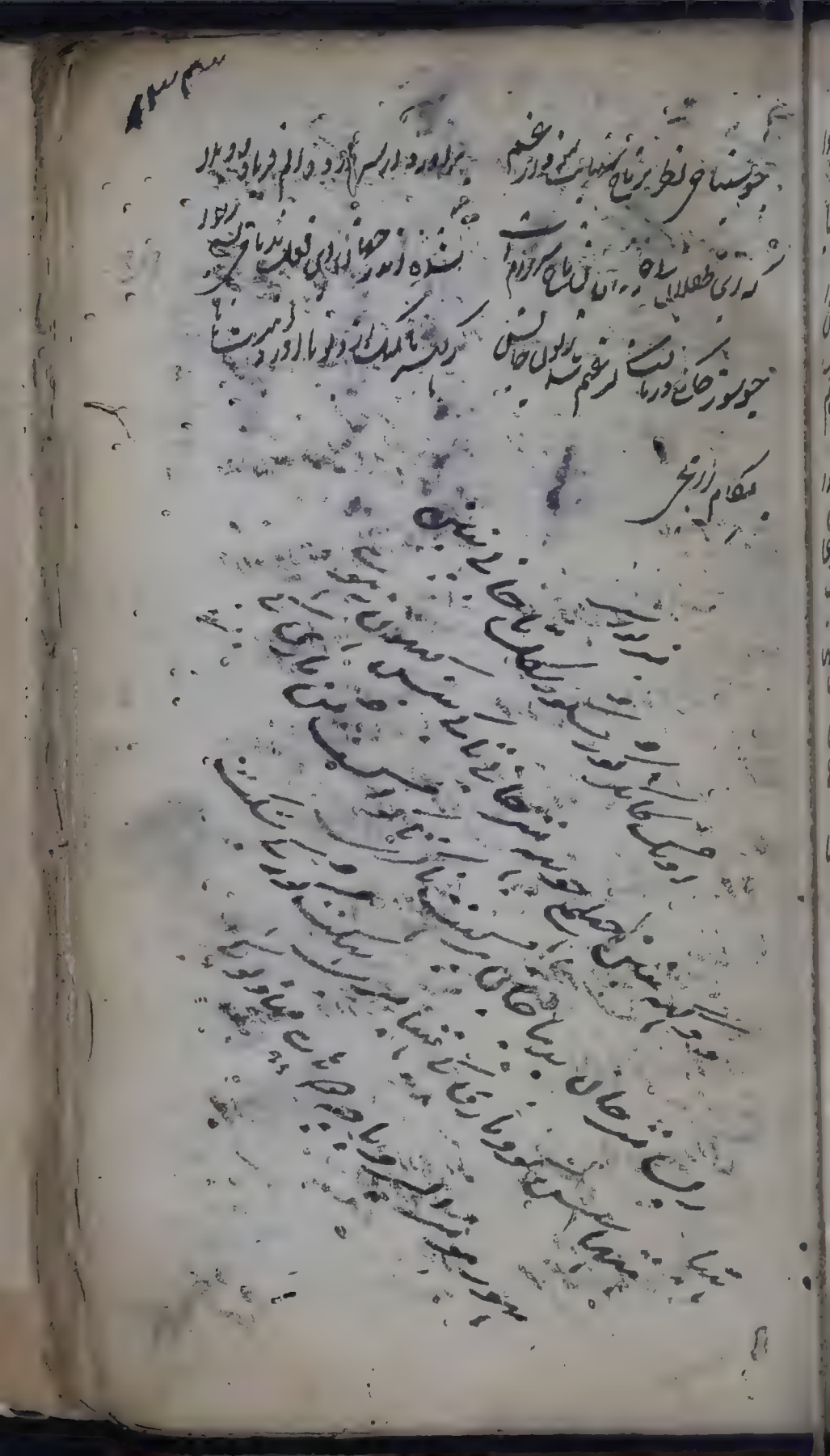

سیده دانائی

دوازده در پیرامون آن بنا کردند بر دور دهره ماه کلوزی که
در آنجا میان خلد در باغ دلگشا سکونت فرموده بخارا لشکریان اجتماع
لشکر نمود هر از آن خرسنی دلوز لشکریان چیره آمده در هر چهار طرف بحکم لشکریان
به پیشدستی تاخت جرواز شدند لشکریان سلدی کاپک همومان خرچه
لشکریان چیره شدند سپه دوازده تاخ ملش شاه تیرووی راهیه کمار
بلشکریان رسید
پسر ازدن دلوسالدر با سپاه در رودبار ناهار از دست همومان خرچه
چیره میگشاد با پاسدار لشکریان لشکریان ناگهانی همومان خرچه پیش ازدن
بُرد بورکان کاپک لشکریان داده شد بعد ازان همومان خرچه در طرفه العین
بعبور دریای شور به آمده حاضر شد و خود را به پای قدمبوس رسانید
در هموس رسیده روز ششم به درش با مبارک کامیاب شده اکبر
شده از شیوه شاه جهانداری پیش گرفته در هفت روز بزرگ
از رسیده چونکه مدار پوش بهمکن آمده ملازمت کرده بحکم مدار پوش

و جمال عظیم در میان باند نوفل سلاح نامه نامه‌ها من بندش شنید و شنیع بود
بندش هرش نمود الکادس دیو دار دس دیو مرا جنه نام دیو نوفل جنه نام جنگ نام
دولت فرود مصاری بود نه دعوتش کشته شده نه دیو مرا جنه نیز بقتل رسید
از جزیره سیه بود یا که نام یا که بر هست بسر راوی جنگ عظیم بگو از
دست بنیاد فنا شد بعد از آن نام سه روز از نام چند و از آن جنگ
شد بیچ بری یا که راه نمای گو مهه گرش رفت و از آن روز نه بچری بگو
نام دستیم بیدار آرد گو مهه گرش شش روز جنگ عظیم نمود از نوفل نام جزیره
یا گر از آن مرز بود نه عرش محروح و مقتول شد جنگ جزیره از دست نام نگ
شد زام شد جنگ بقتل در آید موقت نام اما دس از سبب نام
جنگ موقوف نامه و از نوا کودی بها کنر نام جزیره بیچ نمرزا دی
جنگ و صال عظیم نموده کشته شده نه از بچری کودی بها کنر نام دستیم
قتل نام دیو دیا نه دستش نام هفت کرده بگو جنگ کرد و از دست

چون صاحب جمع در رشتی فرود آمدند الوقت رکنیزان و نوشیروان
تصویری سناجی را از طلعت درست کرده در حلب همگنان این نام بهاک
سر راه چند صورت نشده با تمام حلب بود در چند گاه نزد حاسد المورث
طلعت جانباز شده همراه رود نگردید سر راه چند جی را نمودند این
چه خیال خلعت جرأت است المورث جواب دلوه جز نام بهاک
هستم دیگر نمی دانم رکنیز ماهم حاسد در جواب ارزانی فرمودند
روز اول دوم دهم روز هرات در گرشتاسب روز شمار اوهای خواندند
و بخوشی در چند روز نعمت خواهد آمد مجلس وقت بس کون جهاز
نالوده پرتاب همراه رفته اراده رفاقت نموده رسل در سیند
سر راه چند سال مبارک گفتند دادند که اسحاق شاه نشوند
برصاحبند رسیده سال در بقارقت گذشت وقت نقاهی دلت چند
بودی هم چهار سند شاه زاده زار کوه نی روز نافیند و در شاهب

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | | | | |
| | | | | |
| | | | | |
| | | | | |
| | | | | |

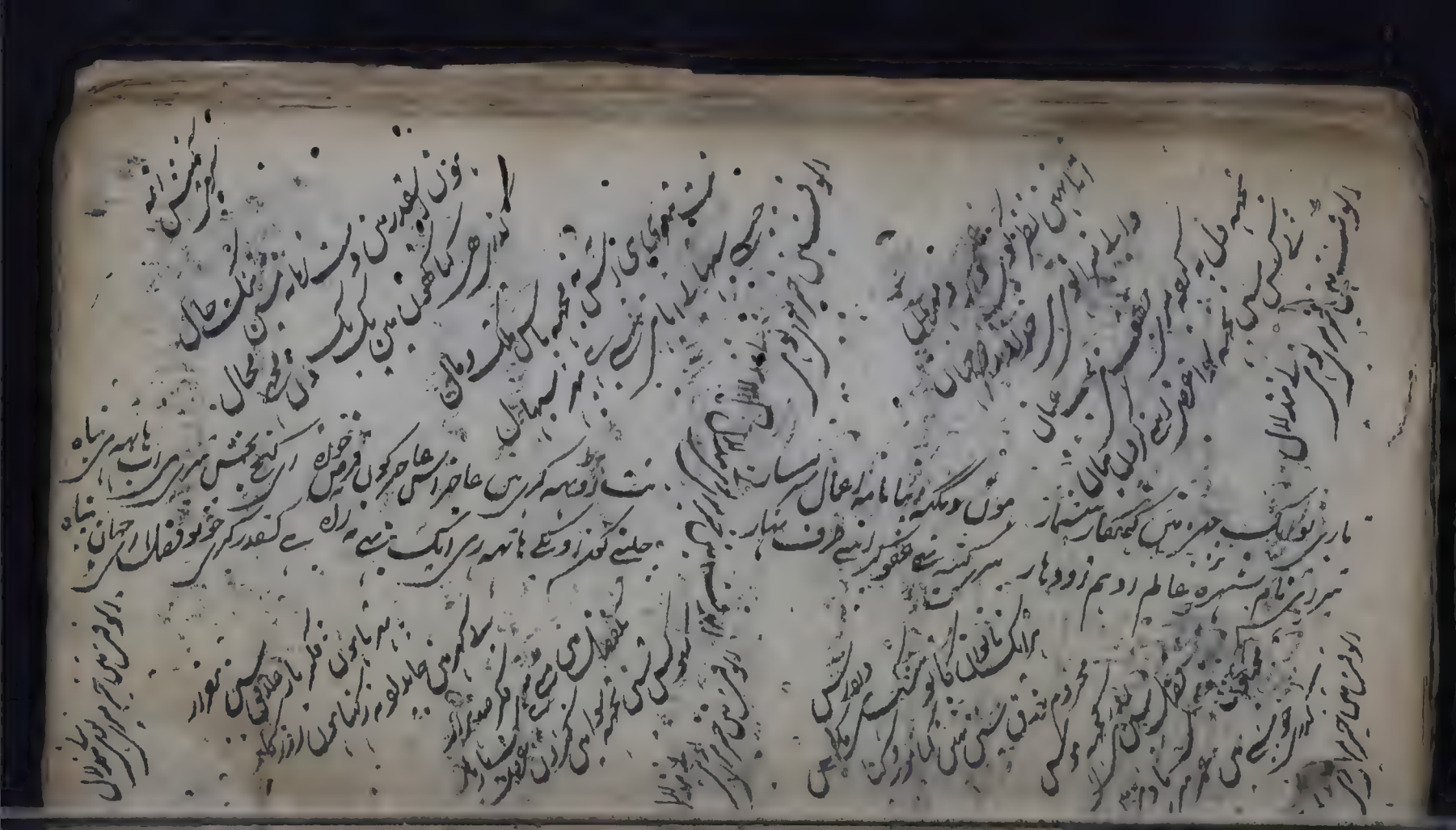

بلکہ ان کو رنے کا یہ مہا محلوں بکھال  مہا یوج کوں کے کا مک بلکہ ان مک مہا سال
فت مہہ اور مہ محل ہر لا ہے ہی دوکال  حرمت نوہی ہن تے ہے رکھے تب نوہے سہال

راگ وسنت ہنڈولا

جیون در ویدسے لاکھ کوں بلہن لہا سہال  کمر در کوں کراہ گلہ ہن لہا جہن جیون لکھال
تو نہیں کراف کر یا ہی اپنا کہہ محال  ہر ہی ہے در دو گہہ سکے دیا کر سکے ہر دیال

راگ وسنت ہنڈولا

کر در کو یال جو ہر آکہہ ہنسکر  تب اوسکا ہر نوہی کر یا کر رہت ہی
ہر للہ کوں اوہ یاز لہا ہو سکے ہر ہی  ہر ہی ہے ہر سا تو ہے ہر اسقدر کرہی

راگ وسنت ہنڈولا

تو سطح ہن جنے ہی ہر ایک دل کا حال  مجہہ ہے وہ کون سدہ جو ہر نوہی ہنڈولا
جلس ہن دود کر سکے ہمدرد لکھا ہے ہنڈولا  رکھہ دہن داس جان سکے تو ہے سہال

راگ وسنت ہنڈولا

ہے ہر سکے کہ جہان شیخ بارگاہ  ہے ہن حسن جاب ہن حاجت کرا وہ شاہ
ہن کر ہی تو ہے کہنے ہو مالک وسام وجاہ  ہو کامیاب جسکے وہ ہے ہنڈولا کر نگاہ

راگ وسنت ہنڈولا

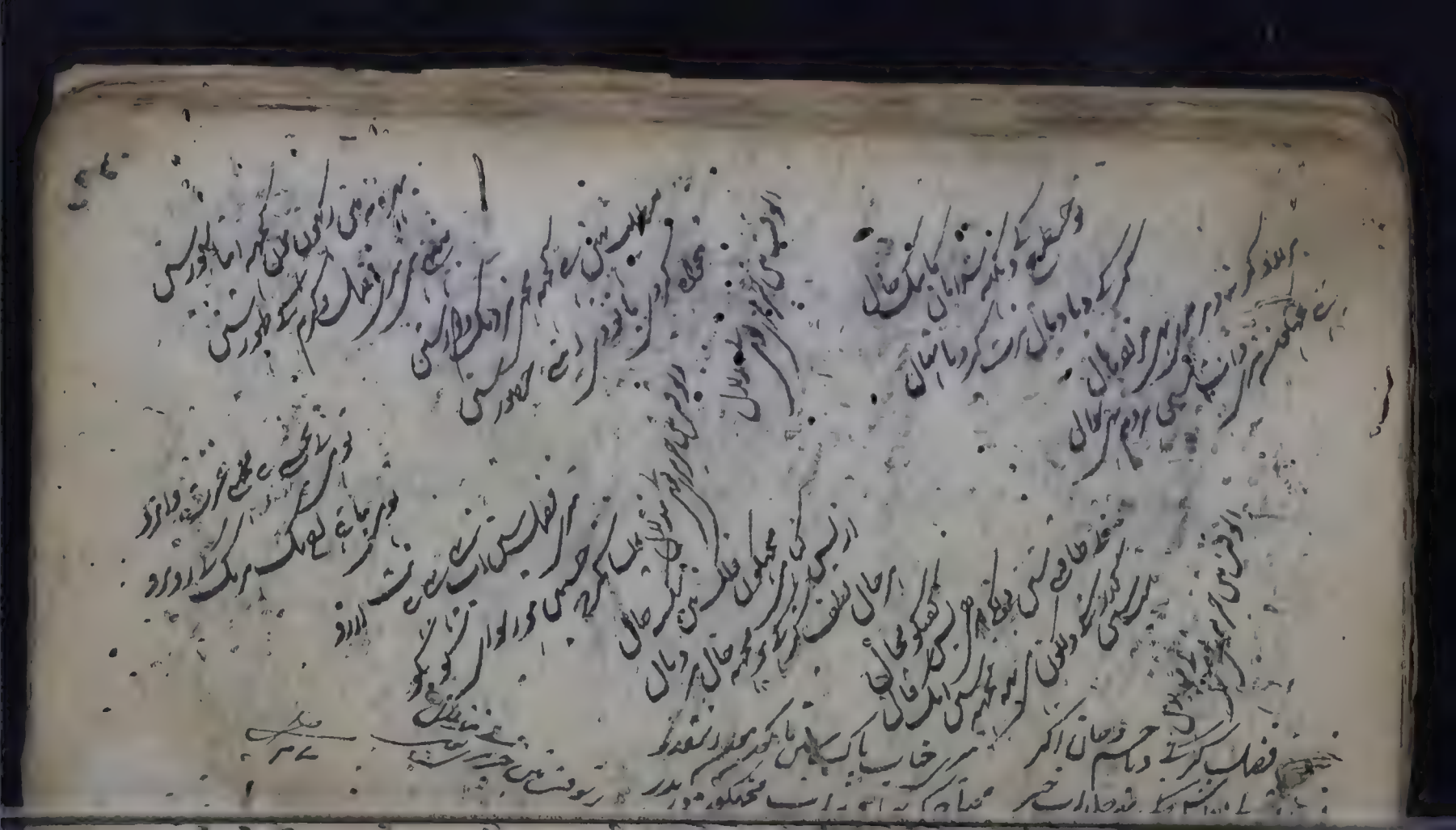

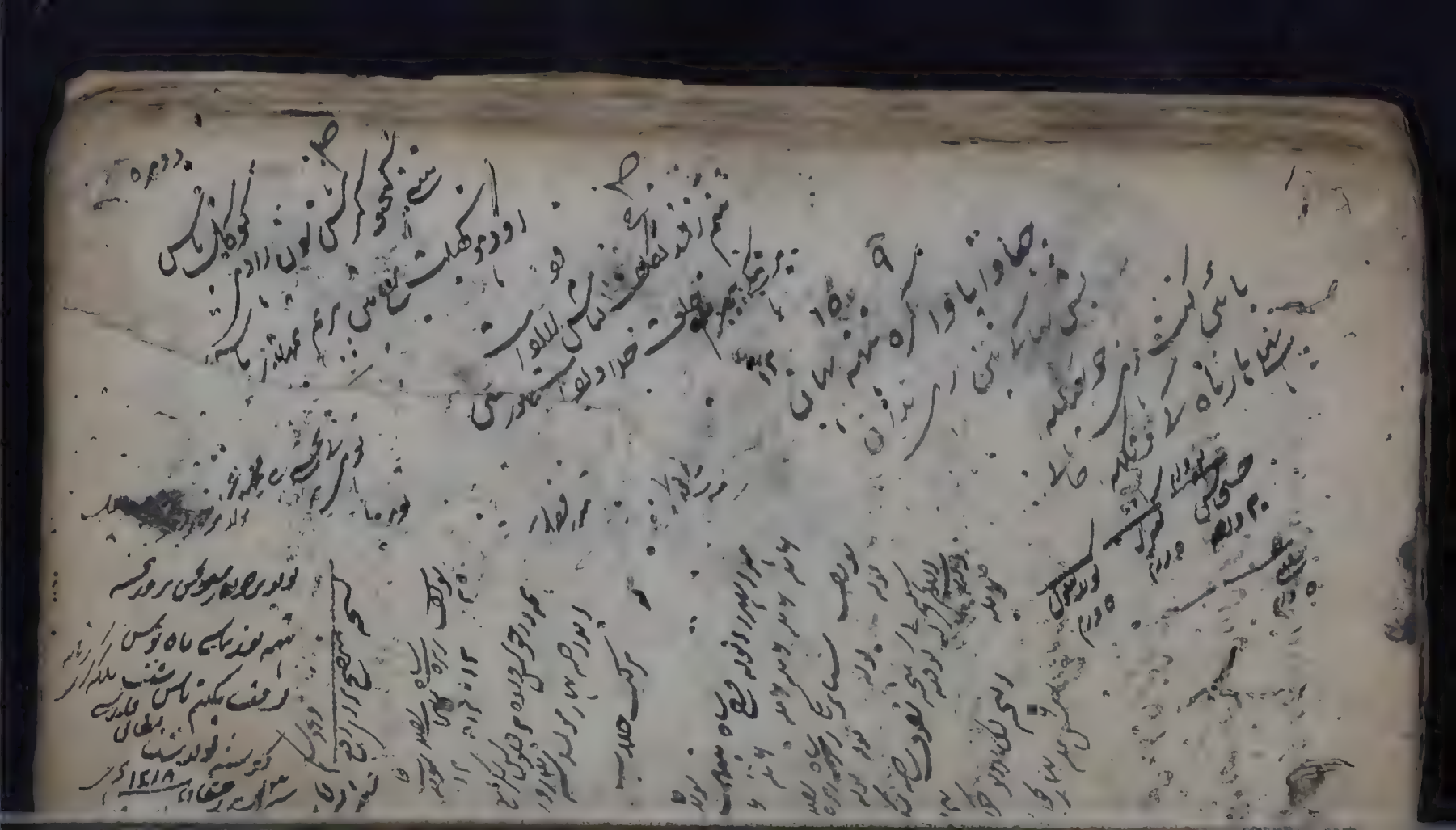

بخش باید از عمل برتر را از لفاظ فهم آورده موافق کرد در مکافات
آن بخشی کرده اند در مصر من نادرش حاضر شد بر جهاز مکار کردند و گفتند
شما و یاران نارازی خیر بکنید ما سر انجام فکر الطعام رسد بر جهاز ما میکردند
حتا که برآورده سال در مکاشفه فکر مستغرق گشتند چون از شناخته از دیدار
نارازی خیر آورده چه بینند از یک پوزکه سیام سدر بکول لوح سمات
خام و داوران در دست گرفته دست بسته ایستاده است و بمکار میکند
چون بر جهاز این پوزکه را دیدند پرسید که پسر تو از کجا مش در دیدار صبر
پیدا شده نام تو چیست پوزکه مذکور جواب داد که از بتبا تر زوار
مش حسب الخود مش شما از کجا شما پیدا شده ام نام من بحر بسید شما آید
موسوم گردانند بر جهاز دندوث و بمکار نارازی خیر کجا اوله پسر مذکور را
گفت که ای فرزند من از جهاز بزن از کجا ما مغز پیدا شده و اید و پیدا شش
تو از نام کجا با مغز حاکه چشم از چشم گوش از گوش ادی از اراده
دیت از دست حواس شش از جهاز پیدا شش تمام وجود تو از وجود ما
پیدا شده ایم شما را از کجا شناسیم تو از ما زاده نام تو بحر تو بیت شهاد

دارا پسر هما را زاده سال فرمانروای جهان و دارا پسر دارا را کوشیار گفتند
و گشتاسپ پسر لهراسپ که از خاندان هخامنشیان بود چون بپادشاهی رسید
از پرستش گوسفند دانا بیندد و هما را زاده دختر از تبار کوش تولد دانا را
و ساسان که طایفه یه پسران هخامنش که از خانه جهان پسر را از
از دختر از اده منوچهر تولد شاه بودند بر ربع مسکون نعمت کردند
هشت پسر ها از دختر منوچهر پادشاه تولد شده بودند از همه هر کدام پسر
همراه هر یک پسر ربیعه منوچهر تواد و پوجا بهوار جهور موحد شاپور
و پیران هر حادث از زبان جهاد و پوشت فرار بخشیدند دختر ماهر
سوسه و موج نهاد پوجا در کاشمیر سکسه نور ایران
پوجا شنگری نماید بتهاکر بالمسک انتهاکه پوجا چنین چنین
سرین ماهر ریک خانه ست پوجا پیچهی نماید جهار را در بالفان
با بیت ۸ در در جهار یک بالفان تکذکر لنکار جهار دارا دختر نوبت
دیدم او دم هر جان دارا را در دم بقلم آورده موافق از دختر دیدم و معوض
معکوس شکند جهاجه سوست پیرانیک نوبت رکیه دم نماز

بیش نوک پارانی کنم خانچه در پیش نوک در بنشانند چشم ها از لطافت
جرکویت تعجب نمود به دیرم رایج ظاهر کردند و سود در پیش او هر روز
جرکویت در پیش نوک پارانی آمدند بحیائی نه نماید چه طور صرف
اباد و انی خوابیده شد هر جلدی از ملد حظه حال این الله خرفعالی
بخواهند حت دیرم رایج لذ لکفته چشم های بجرکویت اسنف عمال
سود رسی نمود چرکویت از روی از حنی حقیقت از نمان کنو د
و حسم دیونانی راستر باد طلو بودند هر کسی لوحا نو نخواهند نوک
پارانی نخواهند شد نما علفه سود رسی را به پیش نوک فرستادم دیرم رایج
از اجتماع لوحا جرکویت نهایت خوشحال شده مهمانی کردند مهلهم نما مه
از رسیدن حقیقت لوحا جرکویت دیوت دیت لوحا آورد جرکویت
نزد مهلهم نما و از دیرم نوک آمده به مهلهم نما و اشتر باد ضلف داد و مد
و مرت نما بغرار طلب نما پیش نخواهند آمد بعد از ان به دیرم
رفته و دیا تر لوزن کتها و بعض نحس طایما ناب دیرا در پیش جهانیان
به ملت فرنمکار کردند بلیت فرمیکوینه هر از این نهمار از نمال و

۱۳۱۸ عنصر جنت

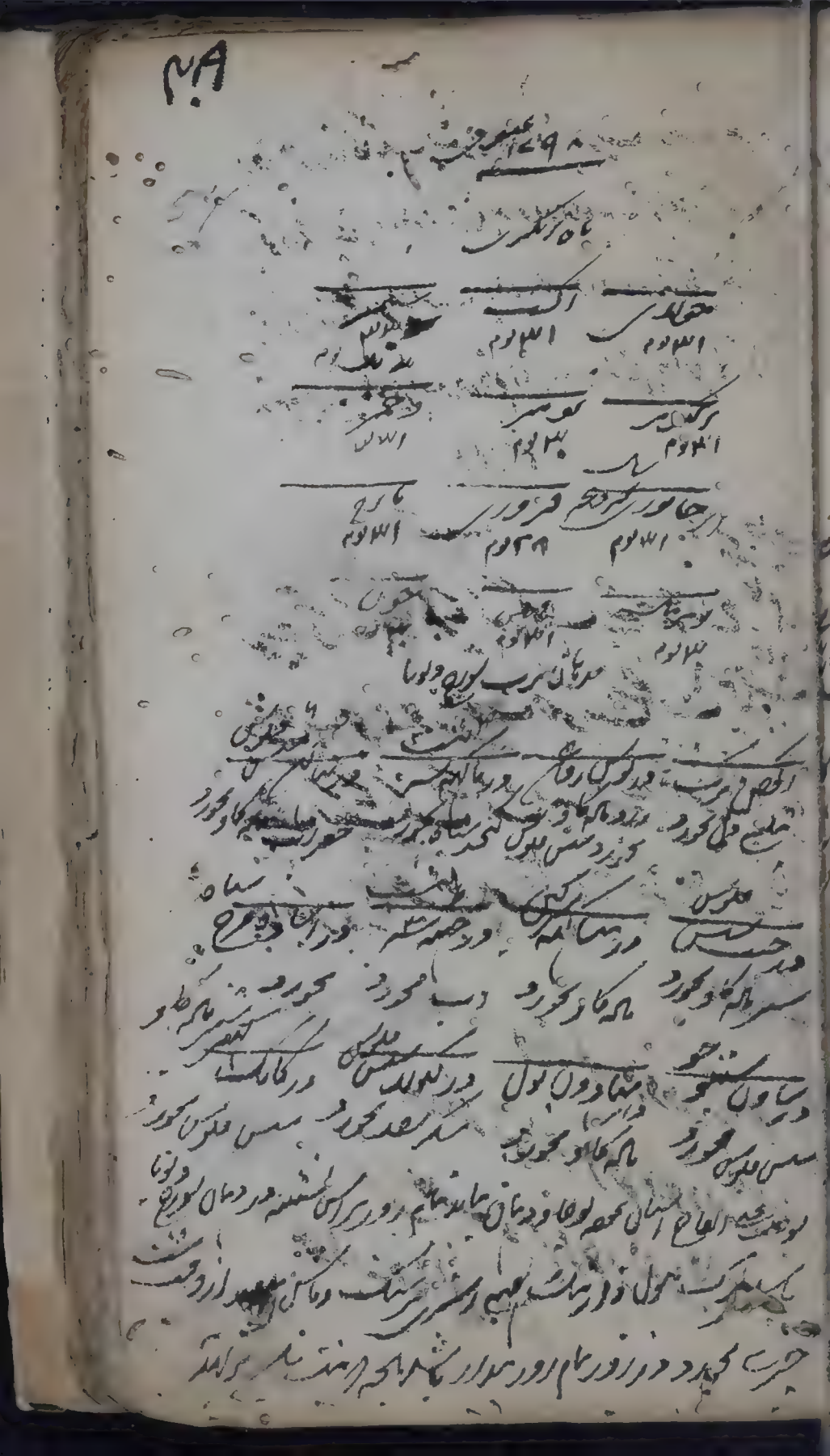

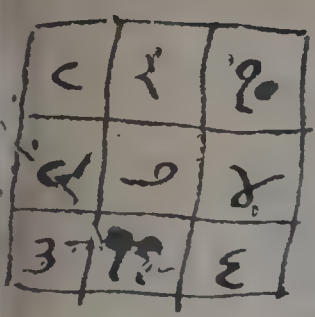

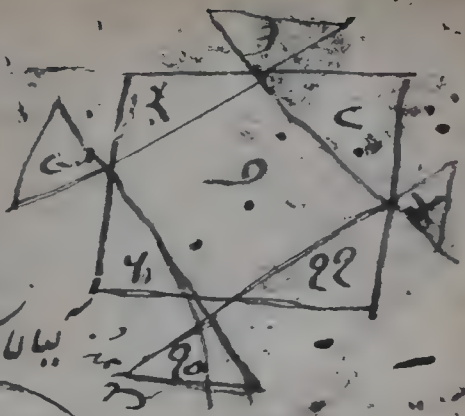

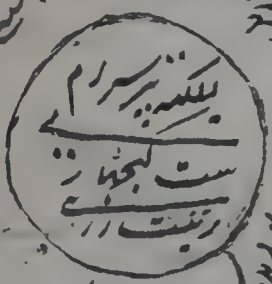

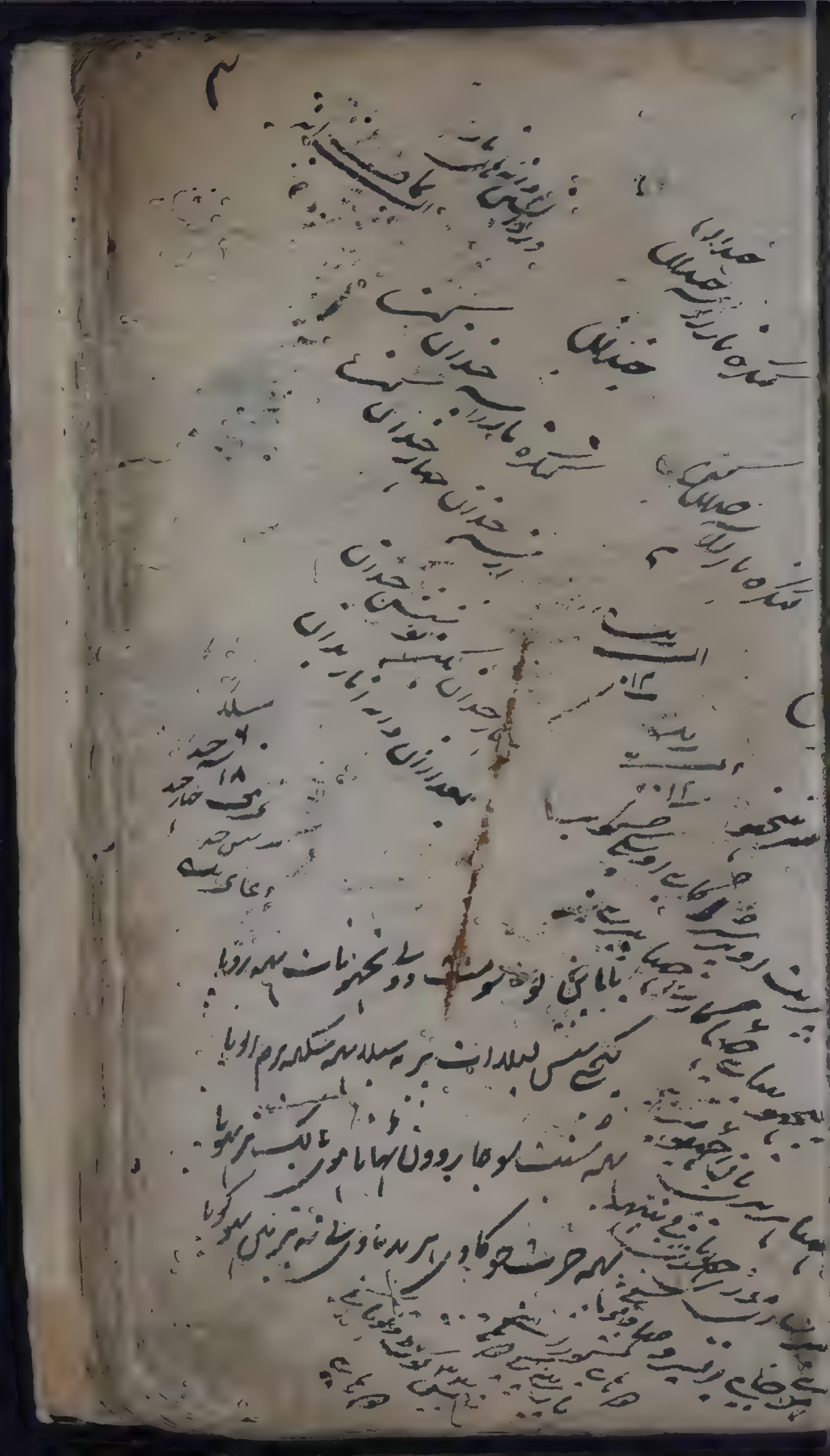

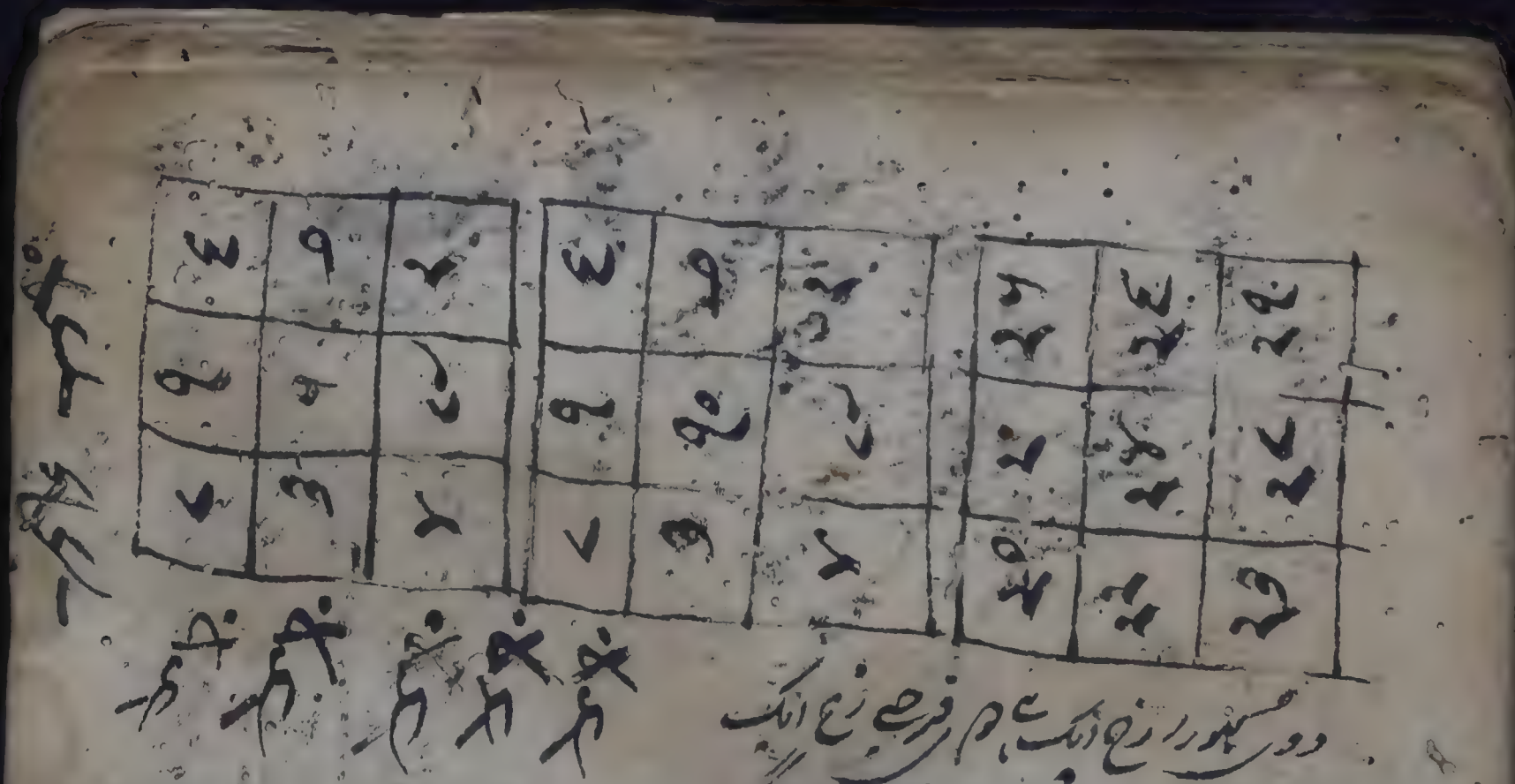

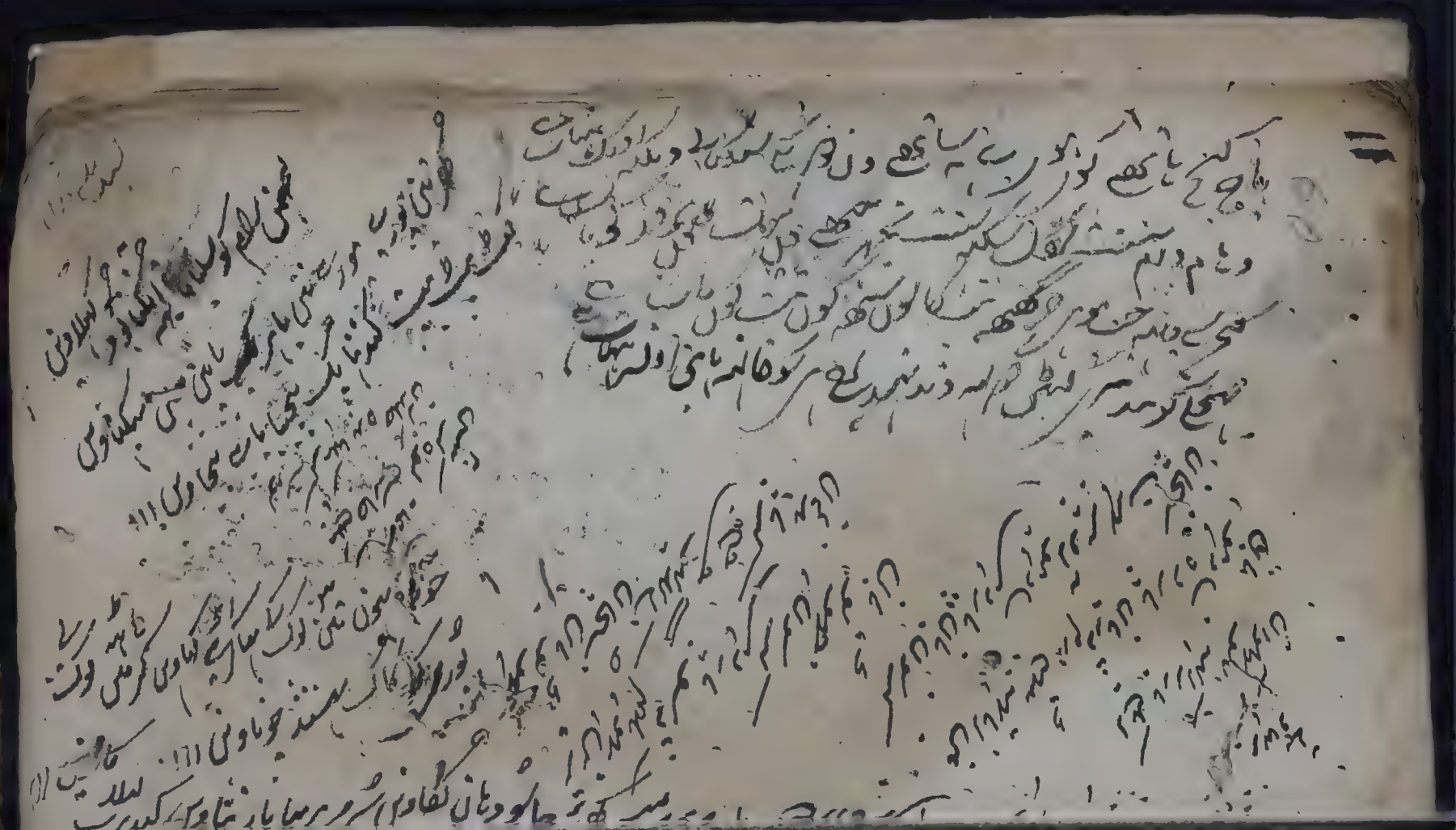

کالے کاد ہمارو سو کلبدری کو کلک جانی کول پرت کول ہوتی مرلولن سون پرت ہے
ہلہو اکون مانی ہرلو کہنے مسکہ اور خ پرنے لبن ٹوٹو منی پرت ہے
مکت کو بچھہ نتنے کاہے کو بیچھہ کہنے تیو بیہر ہور ساتھہ نہور پکرت ہے
ای ہو کرد ہے سے شدہ لیجو ہماری تہاری ہمار جانی موہے مار نیرت ہے

سکت

کیوں انی نینن ہوتی نر سکھہ ہوی ہوں کونن پانت ہیے
نیک تہار کلک کے ادہہ کاکون بس کہو کیسے کا جیے
ہوت رہے من انی متراں کہوں بن جیای بدن تپ کیجے
ہوی بن مال گری لگے ار ہوی مرے اد ہرار رس لیجے

کیت

مرکلے ہوں سچھہ دوس بنن مرام بہ ہو از اک سو
بیتھے بتے تہ پاکے ہمار کا کاہوں بندس سنا لو
ناہ کے بیاہ کے جاہ سنے ہے ما بچھہ او جاہ جھلے لے جھالو
او دہ نیا چدہ پودہ اٹا دہ کہ کے بس ہوی لے کر نال جھالو

کبت

انجن دی تکب بج بیتن منجن سکے کہ ارتک سہ ارتے

روپ کمان بہری ملک ہن پاک چلے کے انکو بہا انوت نسودہ

جیون کا مدہ لوتی تمرام بہے متواری نہ لوگ نہارے

جات اے یہہ نہات چلے الکہے بتہری ایجزانہ سبہارے

کبت

منجن کون مرگ نینے زنبر اوتارتے ہن تہس جہس رکھے سام

خہونت ناچلے کے کیتس جہورت چلے بیر بیر ماتون جگ جور کوا

کاس لوتی ترتے کتا جگ کیوری کرای درگس دناب دی بان دہارت

انجی ہو نہان کیجہہ دان سنمان کا جی تبر تہہ کے تبر کہا تبر مارت

کبت

تبو ملک کیوریہ بیاکے ملن کاج تبر ہوی چلے جاتے بس بانک لیجہ

بیلک کون نہلاب میلک ماتلیتے کے ہاتھ بتیے تو بیاہ ہوی جہوے ہو

کہے کیب کا لدرس کو جگ کیا لوں لہون پاتے او بمان بر نیتے کہو

بہون رتے پیاری دہ ربا ہر لوں ای تو لوں ہاں کے بہار بار کیو دار لیجے

بیت

سندر بہرے پاوک خاکت پیر کے ہیں مکھ چندن ہیں
جیون انگ سوداہا مکھ امرت بچن توٹ سب من ہار کے ہیں

کبیتو نیتن نندی مدارا ہد گوبند موہ مے ہیں
کپٹ کے ہاکر ناگر برت آدھاکر سا کر سہکھ ہے ہیں

بیت

مندہیں چیت انند ہو رے ہیں ہوت پیارے کے جن نونت ہیں
سیج للاری رسنے بچار کیسو داس چوی نے ہر چیت دیکھ بیت ہر ہے

نامن جیت امری گہت سہکھ راس نے انگور رسورا بیت دور جاسے دیکھ ہے
دیوہے ا دیہے رہنے بچار ہے ملوچ ہار بار یاوری سب ہوی ہے

بیت

بالے بالے کہن ہر اصے بالے کیور تنے تہیں لوچن سروپ موہن ہاری ہے
بالے بالے اکلپے کیو مرن ہر تنے دوت دانس ہو کہی نہ ہاری ہے

بالے بالے کو آس سہکھ کیلت ہے کہوں نہیں بالے لکھ لعل مہر یا جہی ہاری ہے
بالے بالے نہاک نور رسے پیو نہیں بوں دیکھے آج بالے جیہ بالے نہاری ہے

بالم بدلیس کیر نادلیس پردلی نامیچی یادت بندلیس لیس مهادت باسرد

اودنه یلمند کهن کهنش کلکن کهبرد سلاند سر بکر دارو حنا لیسارد

کبت

اوہندی بہہ سول مدت وکہہ آپدت دیارن کون بچے ہاں

جگے کا جھوہ سس ہن چیلار آبلد کر کون کلاں ہیں

اکو بلدی مری گے بلدی مبارک ای اوباد بہہ ہے ہیں

بہلے انجو گے ہلد ہاں بے پہر گیگے کو لد ہل کہ ہے ہیں

کبت

بہہ جو گہہ کون جھوکہاں اب بہہ بہتہہ کون لو اوبے ہے

جے ہیں نہ تو ارث رہے ہیں کہاں بہہ ہیگت لوہتن کون بچے ہے

سیکہ اس کہو نہ پر یا ہو جھوجہتا ہیں بھلو زیک نہ ہے

زیک بہار و رہے کو للا نے ہمارے ہے جے ہیں کون زیک چے ہے

کبت

مسے کر ہیں بہار ای سد ہو نہ ہتہ ہیں ہر ای ہیں

شور کیو نہ کہا سیکے نہ اوت داوہ رس پہاں کے گس

مادس ہیں پر دلس لے بہہ نہ ہے گف ہوں نہ دی مس

ای نہ جو گہر مرآں بیت سیکے دیکے بھی روں ای اوبے گہیں

کبت

سہہ جہ ہی تیری چاہت مہلای ایری ایا جاریہو اور ہی کرمو رہی ہے
کیہ جیتا مس گہی گہور گہرات ہمرو کہا جاب جو نہ میری بات سنی ہے
کمر کا نشکار سب بہر جیتا ہار اب ہی کو سہیہ چار جوہی نہ جنی ہے
بنکا بنے سیدی جہ بہادی کو تہہ نیو سادی کو دی کہوں لوں لوں ہی ہے

کبت

کنکس ہہی لہا ہو گہر جنی جہوں اور چیلی چاہ جیت کہیت دری در
ہیہ ہی او ہیہ ہو کس سنی کو کلد کلیکے کو لی نرہ بہہو کہی دہیہ دہاب ہی کر
سواہیہ کو کیت سوان لہو تو سوتے سیج ہی سکہ ہی اہی انسوادت در گی بہر
جیسے کہو تو یر بیت نم دیکہ جات کہو پیہا ہاری پیتم بگی پر

کبت

اوں گہ ہاری ہی تیت سر اہنے بل جیو جیت سکل سہہ ہاری نکیت ہے
ہیہ ہنے بہو ہار آم شید تو ہی دیکہ دیکہ سکہ سمیہی کوں جیت ہے
کہہ کہہ کہت کا منے سہیت جا منے ہی دیکہ دو منے نہی ہیہ ہی نکاری کیت ہے
میری محل ر بہل بہلے گی ہی بہل بہل کہی ہی ہمک سے دیت ہے

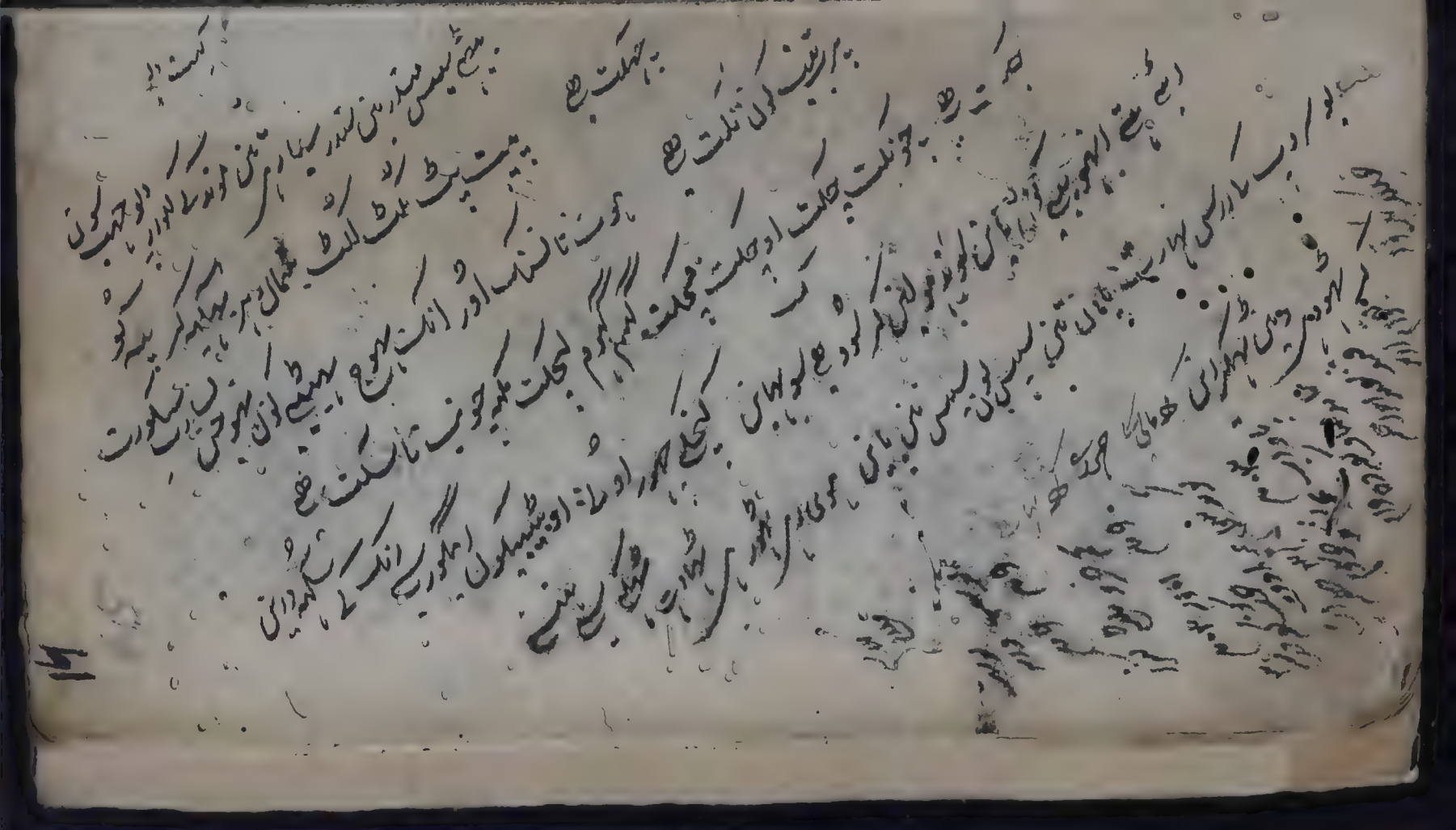

ای یک چالاک بوکار کرمن بیو تو مہ جہوں اورں تمن سنگھا جیپک جہانگ

نوراں محاذ میں پچیس ہزاری سا بانت جہوں اوہی تمن کونڈہ جات جیلد لیک لیک

بنان پران بیاوی نیادی موت دیو کہن نیتی بنن النسوانی دہرن ملکتا ٹھیک ٹھیک

رتبا الہری فہیر دیر تہ نیا ملکہ بتیا نیادی اوہ جہتا تیک تنگ

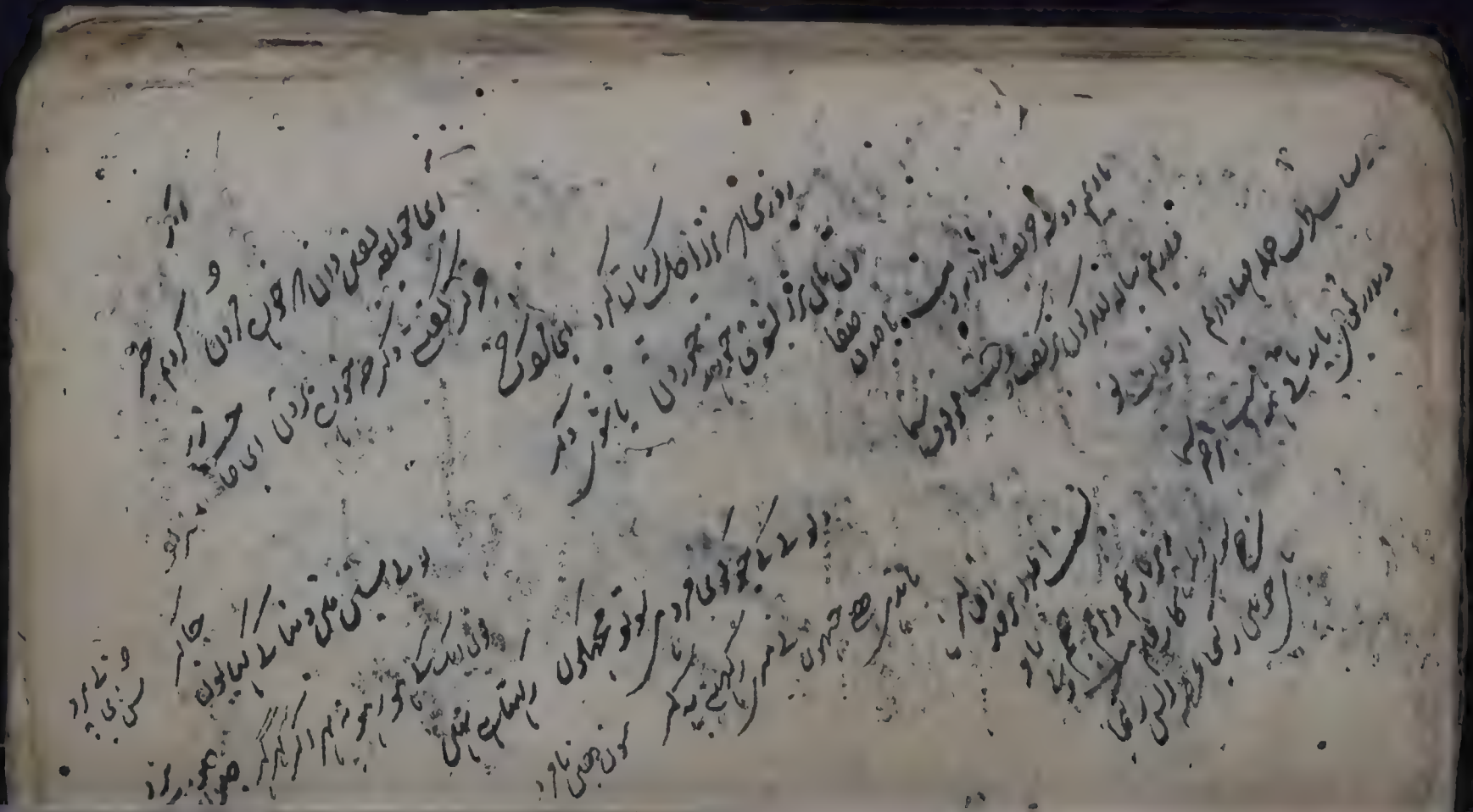

می‌نماید ... بدو یا مسلمانی ... جنب لامسه و مسلمان بر دو گرنه ... نزند
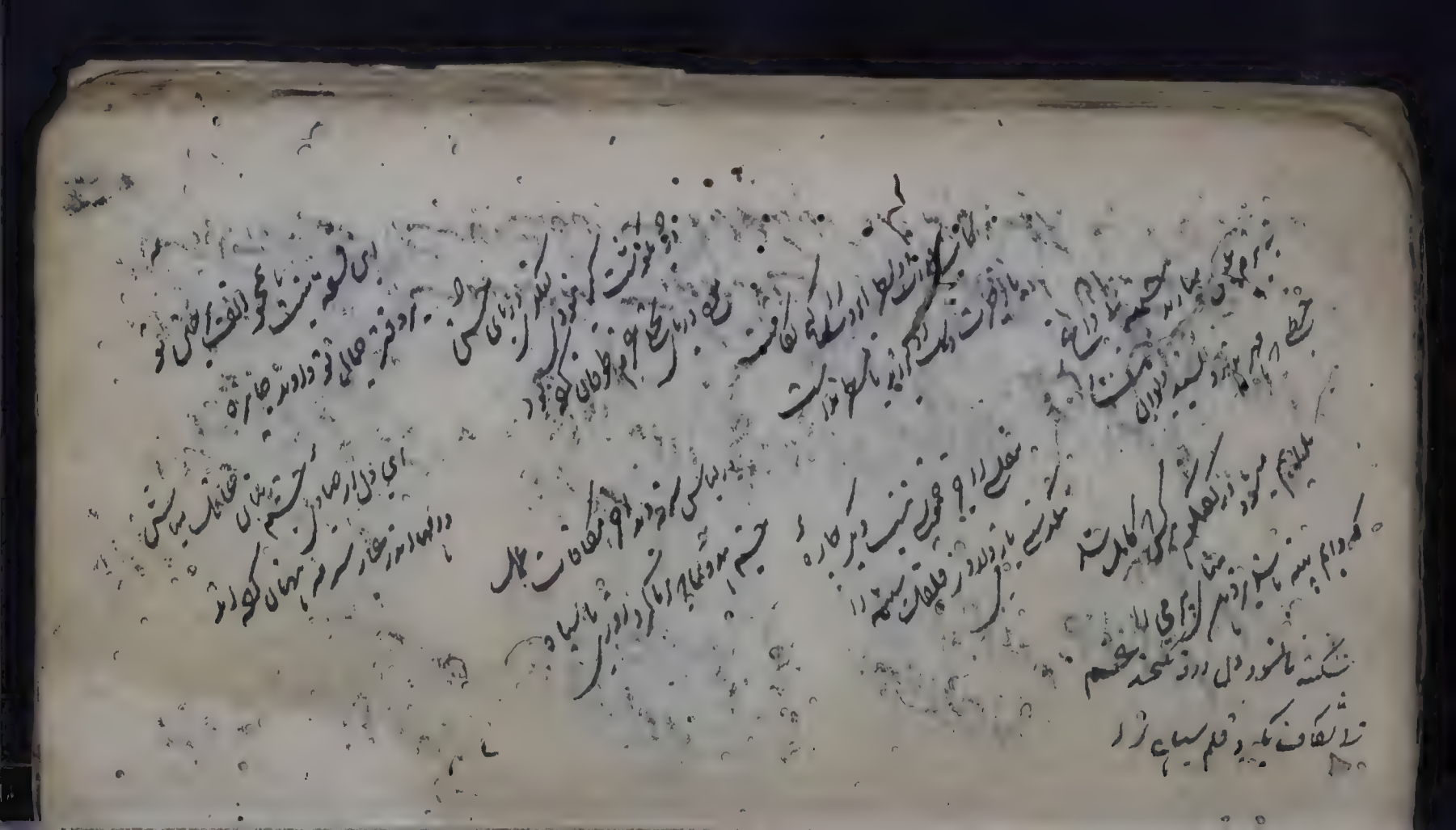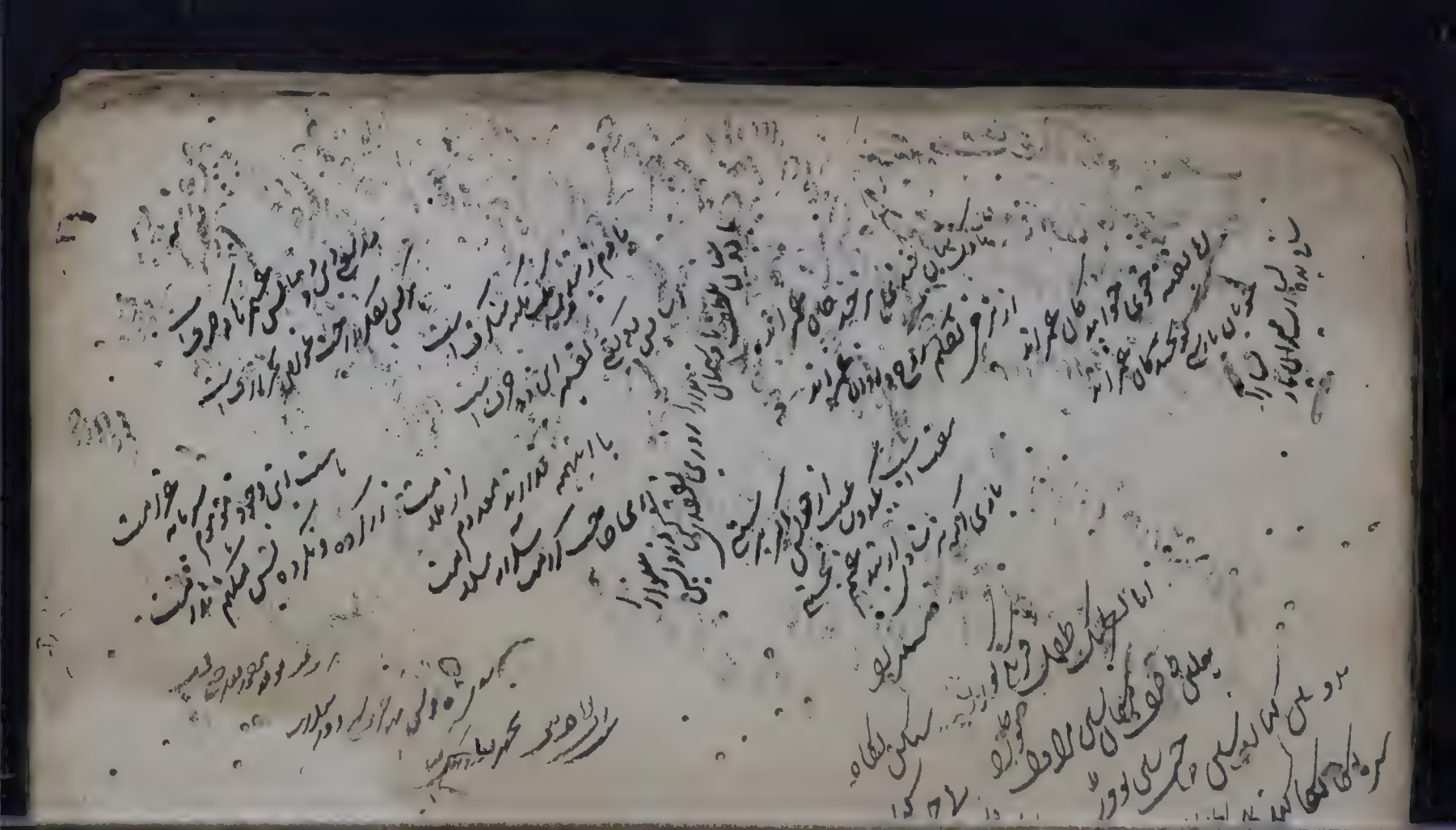
سوزاند در کنیسه دست خانه یک ... ام ... هندی مجاره را اخر لاکفان ... کنند